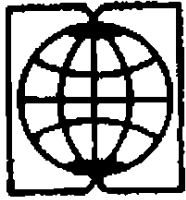


آنتونیو گرامشی

شہریار جدید



قادی کلائی



نشریات

شهریار جدید

شہریار جدید

آنتونیو گرامشی

عطا قادی کلائی



نیشنل پبلسرز

Gramsci, Antonio

گرامشی، آنتونیو، ۱۸۹۱-۱۹۳۷.

شهریار جدید / آنتونیو گرامشی؛ [مترجم] عطا قادی کلائی - تهران: نشر

دنیای نو، ۱۳۷۸.

۱۳۵ ص.

ISBN 964-6564-48-8

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

عنوان به انگلیسی: The modern prince, and other writings.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. کمونیزم، ۲. کمونیزم - ایتالیا، ۳. علوم اجتماعی - مقاله‌ها و خطابه‌ها.

الف. قادی کلائی عطا، مترجم. ب. عنوان.

پ ۴ گ/۵/۲۸۶ HX ۳۳۵/۴۳

۱۳۷۸

۳۸۲۰-۷۸ م

کتابخانه ملی ایران

شهریار جدید

آنتونیو گرامشی

عطا قادی کلائی

حروفچینی: بردشانده، لیتوگرافی: پیچاز

چاپ: مهدی، چاپ اول ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شماره شابک: ۸-۴۸-۶۵۶۴-۹۶۴

ISBN: 964-6564-48-B

نشر دنیای نو - تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۱۶۹ تلفن ۶۴۰۲۵۷۱

درباره نویسنده*

آنتونیو گرامشی فرزند چهارم فرانچسکو گرامشی و پینا مارچاس در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱ در شهر آلس به دنیا آمد. پسری خوش صورت و طبیعی با موهای مجعد و چشمانی آبی که به ناگهان در هفت سالگی گوژپشت شد و رشد جسمانی اش از همانی که بود بیشتر نشد. با این وصف همیشه در مدرسه در تمام مواد شاگردی ممتاز بود. در همین سالها پدر خانواده در بازیهای سیاسی و انتخاباتی به زندان محکوم شد.

آنتونیو علاوه بر گرایشهای تحصیلی، کم کم شروع کرد به کارهای دستی و عملی، در یادداشت‌هایش می‌خوانیم: «بزرگترین پیروزی من وقتی بود که چلنجر دهکده از من خواست الگوی کاغذی کشتی زیبای دو دکله‌ای را

*. مقدمه از کتاب آنتونیو گرامشی (زندگی مردی انقلابی)، جوزپه فیوری، ترجمه

مهشید امیرشاهی، انتشارات خوارزمی، گرفته شده است.

برایش تهیه کنم تا از روی آن با حلبی کشتی بسازد.»
بعد از پایان دبستان، فقر خانواده، شرم نبود پدر و دور
بودن جغرافیایی از دبیرستان و ادار به ترک تحصیل شد او
می گوید:

«بدلیل زندگانی منزوی که در دوران کودکی داشتم
خوگرفته‌ام که احساسم را در پشت صورتکی از خشونت یا
لبخندی طعنه‌آمیز پنهان کنم. در زمانی طولانی این کار
صدمات زیادی بر من زده‌است در مدتی دراز این کار
روابط مرا با مردم دیگر بسیار پیچیده ساخت.»

در ۱۵ سالگی امکان ادامه تحصیل فراهم شد و او در
۲۰ سالگی با بهترین نمرات وارد دانشکده ادبیات شد. و
هرگاه که فرصتی بدست می‌آورد سرگرم کار خبرنگاری
بود. این تجربه در رشد سیاسی آنتونیوگرامشی نقش
اساسی بازی می‌کرد. به طوری که سالهای ۱۹۱۴ به بعد
زمان مساعدی برای تولد گرامشی نوینی، گرامشی به عنوان
شخصیت ملی بود. این زمان نقطه عطف فکری و تحول

فلسفی او است، مرحله تحول انسان با فکر به انسان با عمل، از کار فکری به کار دستی.

خلاصه گرامشی که مرد عمل «پراگماتیست» برجسته‌ای بود بیش از هر چیز در آن زمان علاقه داشت که بفهمد چگونه اندیشه به نیروی عمل تبدیل می‌شود. تا آنجا که به سالهای تحصیل گرامشی مربوط است به نظر می‌رسد که اندیشه‌های او تحول یافته و او را از گرامشی ساردنیایی به چهره ملی بی‌مرز کاملاً مشخصی بدل کرد. گرامشی بی‌آنکه گذشته را فراموش و مدفون سازد سوسیالیست شد. درحالی که دیدگاه سوسیالیستی او وی را از ابهام و محدودیت و ضعف و بعضی صورتهایی که نهضت اعتراض ساردنیا در نظر داشت آگاه ساخت.

ژوئیه ۱۹۱۴ فاجعه «کشتار یهوده» در اروپا آغاز شد و ایتالیا بی‌طرفی خود را اعلام نمود. گرامشی اولین مقاله سیاسی خود را تحت عنوان «بی‌طرفی فعال و پرمعنی» نوشت:

«مایل نیستند در قمار جنگ شرکت کنند ولی رضا می‌دهند که دیگران قمار کنند و برنده شوند...»
در این مقاله سعی شده بود محتاطانه تعبیری از وضع موسولینی کرده باشد:

«و این در صورتی است که من گفته‌های کم‌وبیش آشفته و ناپیوسته او را درست فهمیده باشم و آنها را کنار هم در همان خطی که او در نظر دارد قرار داده باشم.»
بعدها گرامشی با استناد به این مقاله مشکل توانست از اتهام طرفداری مداخله در جنگ رهایی یابد. یکسال بعد نوشته دیگری منتشر کرد درباره جلسه‌ای در یک دهکده سوئسی تشکیل و در آن نمایندگان احزاب سوسیالیست اروپا که با جنگ مخالف بودند شرکت داشتند یکی از این نمایندگان لنین بود.

از سال ۱۹۱۶ به بعد بیشتر اوقات خود را در عمارت خانه ملت می‌گذراند و مقاله‌های خود را با نام مستعار چاپ می‌کرد اواخر همان سال مجموعه مقالاتی به نام شهر

آینده نوشت که محصول قالب آرمانگرایی و شکل‌گیری فرهنگی او می‌باشد و اعتقاد به قدرت اراده سرسخت آدمی به‌عنوان اهرمی برای تغییر تاریخ و انزجار از خرافات علمی. سه سال بعد به‌عنوان دبیر هیأت تحریریه نظم جدید بود یعنی تنها هفته‌نامه‌ای که مطالب جدی و روشنفکرانه داشت.

۲۱ ژانویه ۱۹۲۰ یک روز قبل از سی‌امین سال تولد گرامشی حزب کمونیست ایتالیا تشکیل شد و آنتونیو یکی از هشت عضو حزب انتخاب شد و توانست که نظم جدید را به صورت روزانه چاپ کند که تمام این تشکیلات و امکانات زیر نظر لنین اداره می‌شد و دستورات لازم برای بقا و تداوم حزب در ایتالیا از روسیه صادر می‌شد.

آنتونیو در ۱۹۲۲ به‌عنوان نماینده حزب ایتالیا در کمیته اجرایی کمیترون در مسکو انتخاب و به برلین فرستاده شد. در برلین با یولیا شوف آشنا شد و به برکت این تجربه مرد جوانی که در گذشته اقرار کرده بود که بیشتر از حد در ذهن

و کمتر از حد در دل زندگی می‌کند توازن درونی نوینی یافت. سال بعد تمام اعضای اجرایی حزب در ایتالیا توسط پلیس دستگیر شدند و گرامشی به وین فرستاده شد تا مسائل حزب را از نزدیک تعقیب کند. به این ترتیب این ساردنیایی جوان به بالاترین مقام مسئول رسید و در ۳۲ سالگی در حقیقت رهبر حزب کمونیست ایتالیا و نماینده رسمی مجلس بود.

با مرگ لنین و روی کار آمدن استالین و سیاستهای خودخواهانه‌اش از یک سو و درگیری با موسولینی رهبر بورژواها از سوی دیگر حزب دچار مشکلات فراوانی در روسیه و ایتالیا شد.

فاشیسم با مغتنم شمردن فرصت با وارد آوردن فشارهای زیاد آزادی‌های موجود را محدود کرد و درحالی که گرامشی خود را آماده حضور در اجلاسیه نهم نوامبر ۱۹۲۶ مجلس می‌نمود شبانه دستگیر و به جزیره اوستیکا منتقل شد. ۴۴ روز بعد برای بازپرسی به میلان فرستاده شد

و پس از یک دوره بازپرسی‌های طاقت‌فرسا محکوم به بیست سال و چهار ماه و پنج روز زندان شد.

پس از دو سال حبس آنچه که برای مطالعه و نوشتن لازم داشت در اختیارش گذاشتند و او تمام سالهای حبس را صرف این مهم نمود. در پایان کار ۳۲ دفتر از او در زندان به جای ماند که تمامی آنها بر سه محور اساسی نگاشته شده است نخست تاریخ ایتالیای قرن ۱۹ و تکامل گروه‌های روشنفکری دوم نظریه تاریخ و تاریخ‌نگاری و سوم آمریکایی‌گرایی و فوردگرایی.

مسأله و هدف اساسی برای گرامشی بوجود آوردن جهان‌بینی نوین طبقه زحمت‌کش بود که بیش از هر چیز لازم بود به اذهان کسانی که بر آنان حکومت می‌شد نفوذ کند و عقیده لیبرالیستی را محدود نماید.

در سال ۱۹۳۳ به علت شرایط جسمانی بسیار بد به کلینیکی در فورمیا منتقل شد و تا سال ۱۹۳۵ در آنجا بستری بود. در مدت بیماری‌اش ۱۱ دفتر دیگر نوشت.

سرانجام در ۲۷ آوریل ۱۹۳۷ هنگامی که دوران آزادی موقت خود را سپری می‌کرد در سن چهل و شش سالگی درگذشت. روز بعد جسدش را بردند که بسوزانند در میان طوفانی که ناگهان در رم برپا شده بود.

شهریار جدید نامی است که گرامشی بر مجتمع روشنفکر طبقه کارگر نهاده بود. این پرنس نمی‌تواند شخصیت واقعی یعنی فردی خاص باشد بلکه فقط می‌تواند سازواره‌ای باشد. مجموعه‌ای اجتماعی که پس از آن که خود را تحکیم کرده و از اعمال خود آگاهی یافته است در آن اراده‌ای دسته‌جمعی مشغول شکل گرفتن است. چنین ارگانیزمی تا به حال در تاریخ سابقه نداشته است و آن حزب سیاسی است. اولین یاخته‌ای که در آن تخمهای اراده همگانی جمع می‌شود و می‌کوشد که عام و کلی گردد...

فهرست

- یادداشت‌هایی کوتاه درباره علم سیاست ماکیاوول ۱۷
- علم سیاست (ماکیاوول و مارکس) ۳۱
- عناصر سیاست ۳۶
- حزب سیاسی ۴۱
- مفهومی‌های جهان و اوضاع عملی کلی و جزئی ۵۵
- بعضی جنبه‌های نظری و عملی «اکنونیسم» ۵۷
- پیش‌نگری و چشم‌انداز ۷۲
- سیاست به مثابه علمی مستقل ۷۹
- تحلیل وضعیت‌ها - تناسب قوا ۹۰
- درباره بوروکراسی ۱۰۳

- ۱۱۰ قضیه نسبت‌های ثابت
- ۱۱۳ تعداد و کیفیت در نظام‌های نمایندگی
- ۱۱۹ تداوم و سنت
- ۱۲۱ خودجوشی و رهبری آگاهانه
- ۱۲۷ علیه بیزانسی‌گری
- ۱۳۰ کارگر جمعی (کلکتیو)
- ۱۳۲ ولوناریسم (داوطلبی‌گری) و توده‌های اجتماعی

شهریار جدید

یادداشت‌هایی کوتاه در باب علم سیاست ماکیاول^۱

نخصلت اساسی امیر این است که رساله‌ای منظم نیست، بلکه کتابی «زنده» است که در آن ایدئولوژی سیاسی و علم سیاسی، در قالب نمایشی يك «اسطوره» در آمیخته است. برخلاف خیال‌آبادها و رسالات مدرسی، یعنی شکل‌های بیان علم

۱- ماکیاول در رساله «امیر» راه‌های متفاوتی (چون سلطنت موروثی، مساعدت بخت، حمایت نیروهای مسلح، فتوحات شخصی) که يك امیر را به قدرت می‌رساند را مورد بررسی قرار می‌دهد و بخصوص نوع کاملاً جدید امارت که امیر قدرت خود را مدیون «بخت و اقبال» است، مورد توجه وی قرار می‌گیرد (مثال: سزار پورژیا، پسر يك پساپ که سپاهیان لوئی ۱۳ از او حمایت می‌کنند). در حکومت این دولت جدید است که امیر باید کمال «فضل»، هشیاری سیاسی، نیرو و توانائی برای حفظ و تحکیم قدرت و بسط تسلط خویش را برای پی‌افکندن دولتی واحد، بروز دهد. این دولت واحد، به تقسیم ایتالیا که دستخوش هرج و مرج و قوای خارجی است، پایان می‌دهد. همچنین امیر باید با الهام از آرمان رهائی ایتالیا، وسایل سیاسی تحقق مقصود ارجمند خویش را در اختیار آورد. «فضل» او در این خواهد بود که بر «واقعیت عملی اوضاع» آگاهی صریح داشته باشد و بخواهد که بر این واقعیت گردن نهد و به تبع اوضاع واقعی عمل کند و نه بر پایه‌ی دنیای خیالی و تصویری. [«بهر است حقیقت اوضاع را جستجو کنیم» و در پی «تصورات» نباشیم. ماکیاول، امیر، فصل ۱۵]. ماکیاول در عصر خود به خوبی می‌داند که ضرورت مبرم وحدت مردم ایتالیائی زبان تحقق نمی‌پذیرد مگر به دست يك امیر و سلطان مطلق العنان؛ و رساله وی راه‌های سیاسی رفع هرج و مرج فئودالی و

←

سیاست قبل از ماکیاول^۲، در این رساله، ماکیاول درك خویش را در قالبی تخیلی و هنری بیان می‌کند، و به یاری آن قالب عنصر آئینی و عقلانی را به شکل *Condottiere* [رهبر] مجسم می‌کند، که به طرزی انعطاف‌پذیر و «انسان‌وار»، مظهر «اراده جمعی» است. پویش پیدایش يك اراده جمعی مصمم، برای وصول به هدف سیاسی معین، در اینجا نه از طریق تحقیقات عالمانه و طبقه‌بندی‌های فاضلانه اصول و ضوابط يك نحوه اقدام، بلکه از راه معرفی کیفیات، منشهای بارز، وظایف و ضروریات يك شخص معین نمایانده می‌شود و این کار موجب انگیزش هنرمندان تخیل‌گسائی می‌شود که او می‌خواهد متقاعدشان کند و به شورهای سیاسی‌شان شکل عینی‌تری دهد.^۲

→

ایجاد دولت واحد را که دیگر ممالک در آن هنگام پدید آورده بودند، به آن امیر توصیه می‌کند. از این روست که گرامشی میان امیر ماکیاول (شخصیت استثنائی) و «امیر کلکتیو» یا حزب ترانژوین طبقه کارگر قائل به تشابه می‌شود، زیرا فقط این حزب ترانژوین است که می‌تواند در راستای وحدت مترقی گام بردارد.

این امیر «کلکتیو» امروزی می‌کوشد با ازمیان برداشتن هرج و مرج دروسایل تولید، وحدتی بسیار عمیق‌تر از امیر ماکیاول در جامعه پدید آورد. به انسانها امکان آزادی واقعی می‌دهد و چشم اندازهای وحدت فرهنگی تمام نوع بشر را متحقق می‌سازد. [یادداشت مترجمین فرانسوی]

۲- باید در آثار نویسندگان سیاسی پیش از ماکیاول جستجو کرد و دید که آیا آثاری وجود دارند که ساختنی مشابه با ساخت «امیر» داشته باشند. خصلت «افسانه‌ای» کتابی که بدان اشاره کردم همچنین به پایان آن مربوط است؛ در اینجا ماکیاول پس از آن که رهبر آرمانی را وصف می‌کند، با عباراتی که از نظر هنری بسیار مؤثر هستند رهبر واقعی را که مظهر تاریخی «رهبری» است به عمل فرا می‌خواند: این فراخوان پر شور در تمام کتاب انعکاس دارد و به آن خصلتی نمایشی می‌دهد. ل - روسو در دیپاچه‌ها^۴، ماکیاول را هنرمند سیاست می‌خواند و حتی يك بار لفظ «افسانه» را به کار می‌برد، اما مطلقاً متفاوت با مفهومی که ما مطرح کردیم. [یادداشت گرامشی]

۳- یعنی لورنزو دومدیچی که رساله «امیر» ماکیاول به او خطاب شده است و در فصل پایانی اثر از او دعوت می‌شود که «کلمات پترارک را مصداق بخشد، که گفته است:

←

امیر ماکیاول را می‌توان همچون نمونه تاریخی «اسطوره» سورلی^۵ مطالعه کرد، یعنی نمونه یک ایدئولوژی سیاسی که به صورت یک خیال آباد بی‌روح یا نظریه‌بافی عالمانه ارائه نمی‌شود، بلکه به صورت آفریده یک تخیل عینی که روی مردم پراکنده و ازهم بریده اثر می‌کند و اراده جمعی آنها را برمی‌انگیزاند و سازمان می‌بخشد. خصلت تخیلی امیر در این حقیقت است که امیر در واقعیت تاریخی حضور نداشت، و به شکلی مستقیم و عینی خود را بر مردم ایتالیا عرضه نکرد، بلکه تجربیدی مطلقاً نظری بود. مظهر رهبر و پیشوای آرمانی بود؛ اما عناصر عاطفی و اسطوره‌ای که در سراسر این کتاب کوچک پراکنده است، در پایان آن، در یک حرکت دراماتیک بسیار مؤثر، کنار هم گذاشته می‌شوند و جان می‌گیرند و امیری را که «براستی موجود است» به عمل فرا می‌خوانند. در سراسر کتاب، ماکیاول به این بحث می‌پردازد که امیر چگونه باید باشد تا مردم را به سوی بنیان‌گذاری یک دولت جدید رهبری کند و استدلال خود را با منطقی مستحکم و بیطرفی علمی شرح و بسط می‌دهد؛ در پایان

→

فضیلت در برابر قهر و غضب [وحشیان] به مبارزه بر می‌خیزد
و بسا که عمر سبزی کوتاه باشد

زیرا آن شهامت دیرین هنوز در قلوب ایتالیائی‌ها نمرده است.»

۴- لوییجی روسو Luigi Russo: *Prolegomeni a Machiavelli*، مندرج
Ritratti e disegni Storici نشر Bari ۱۹۳۷. ما نتوانستیم محل و تاریخ اصلی
انتشار این اثر را پیدا کنیم. گرامشی در یادداشتی دیگر می‌نویسد: «روسو در دیباچه‌های
خود از امیر به صورت رساله ماکیاول در باب دیکناتسوری (برهه اقتدار برهه
فرد) یاد می‌کند و از رساله‌ها [The Discourses] به عنوان رساله در باب هژمونی
(برهه عام و برهه آزادی) سخن می‌گوید. نظر روسو صحیح است، گرچه در امیر نیز در کنار
مسائل مربوط به اقتدار یا نیرو، به برهه هژمونی یا وفاق اشاراتی هست. همچنین این نظر
هم درست است که بین Pricinpatو [امیرنشین‌های قرن چهاردهم ایتالیا] و جمهوری
از لحاظ اصولی، تقابلی در کار نیست، بلکه بحث بیشتر بر سر تمایز «برهه اقتدار و برهه عمومیت
است». ر. ک. به مقاله «پیش‌بینی و چشم انداز» در همین کتاب.

۵- منسوب به ژرژ سورل Georges Sorel [۱۸۴۲-۱۹۲۲]، نظریه پرداز

←

←

اصلی سندیکالیسم انقلابی. او نوشته‌هایی دارد که از همه مهمتر «تأملاتی در باب قهر» (۱۹۰۶) است. سورل که خود تحت تأثیر بر گسون و مار کس بود، به توبه خویش در فرانسه و ایتالیا تأثیر عظیمی گذاشت - مثلاً روی موسولینی. اثر او ملغمه‌ای از عناصر بکلی پراکنده است و نشانه مراحل استحاله‌هایی است که از آنها گذشته است - از قبیل ضد دژا کوپن، سلطنت طلب، سوسیالیست، سندیکالیست انقلابی، راست افراطی (در واقع شبه سلطنت طلب)، مبلغ نوزائی اخلاقی مبتنی بر اقتدار ضد بورژوازی، همدل با انقلاب بلشویکی. سورل در «تأملاتی در باب قهر» به شرح و بسط فکر اعتصاب عمومی به عنوان یک اسطوره می‌پردازد - در واقع «اسطوره‌ای که در آن تمام سوسیالیسم متشکل می‌شود، یعنی مجموعه‌ای از تصاویر خیالی که می‌توانند به طور غریزی تمام احساساتی را که به تجلیات متفاوت جنگ سوسیالیسم علیه جامعه امروزی مربوط می‌شود، برانگیزانند.» اسطوره‌هایی «که تمام گرایش‌های قوی یک خلق، یک حزب یا یک طبقه را در خود گرد می‌آورند.» او اسطوره به این معنی را در برابر تمام خیال‌آبادهایی می‌گذارد که «سراب فریادی از آینده به مردم ارائه می‌کنند».

فکر اعتصاب عمومی «تمام عواقب نظری هر نوع سیاست اجتماعی اصلاح طلبانه را نابود می‌کند؛ طرفداران اعتصاب عمومی حتی مردمی‌ترین اصلاحات را دارای خصیصه خرده بورژوازی می‌یابند؛ و نا آنجا که به آنها مربوط است هیچ چیزی نمی‌تواند نقابل بنیانی جنگ طبقاتی را تضعیف کند.» بنا بر این اعتصاب عمومی روی «شکاف» در میان طبقات متخاصم تأکید دارد و هر طبقاتی قهرآمیز انفرادی را، به عنوان عملی ناشی از جنگ طبقاتی مطرح می‌کند. از نظر سورل «شکاف» معادل آگاهی طبقاتی و برابر «طبقه‌برای خود» است؛ مثال: «وقتی طبقات حاکم که دیگر یارای حکومت ندارند، از موقعیت ممتاز خود شرمگین می‌شوند و مایل هستند امتیازاتی به دشمنان خود بدهند و وحشت خود را از هر گونه شکاف در جامعه ابراز می‌دارند، آن وقت حفظ فکر شکاف در اذهان پروتاریا، که بدون آن سوسیالیسم نمی‌تواند نقش تاریخی خود را بازی کند، به مراتب دشوارتر می‌شود.» نقل قولها از «تأملاتی در باب قهر»، نشر Collier Books، ۱۹۵۰، - صفحات ۲۶-۱۲۲، ۳۵-۱۳۳، ۱۸۶. [یادداشت مترجمین انگلیسی]

۶- ماکیاول در پس گفتار امیر، که فصل ۲۶ رساله است، تمام عواطف را به خدمت

←

به مفهوم «عام» کلمه، بلکه مردمی که توانسته با استدلال پیشین متقاعدشان کند، و خود به صورت سخنگوی آگاهشان درمی آید و احساس می کند که چنین است، و خود را با آنها هم ذات می داند: به نظر می آید که کل این اثر «منطقی» فقط بازتاب مردم است، احتجاجی درونی است که در درون ذهن مردم رخ می دهد و پایان آن احتجاج، ندایی است اضطرار آمیز و شورمند. «شور» و عاطفه به دنبال احتجاج با خود، به صورت «عاطفه»، تب و شوق و شیدایی نسبت به عمل درمی آید. به این خاطر است که پس گفتار امیر، چیزی از بیرون آمده، «الحاقی» و خطابوار نیست، بلکه باید آن را پاره ضروری اثر دانست، و در واقع بخشی از کتاب است که نوری واقعی بر تمام اثر می افشاند و آن را به نوعی «بیانیه سیاسی» مانند می کند. می توانیم به مطالعه این امر بپردازیم که چه شد که سورل هرگز پای را از حد مفهوم ایدئولوژی-اسطوره فرانگذاشت و به شناخت حزب سیاسی نرسید و در حد مفهوم سندیکا [اتحادیه صنفی] متوقف شد. درست است که سورل، عظیم ترین تجلی این «اسطوره» را نه در سندیکا به عنوان سازمان اراده جمعی، بلکه در اقدام عملی آن- نشانه یک اراده جمعی که از قبل عمل می کرده - می یافت. به نظر او بزرگترین دستاورد این اقدام عملی، اعتصاب عمومی است، یعنی فعالیت انفعالی ای که خصیلتی به اصطلاح منفی و مقدماتی دارد (فقط با عقد پیمان مشترک میان اراده های گوناگون درگیر در اقدام، می توان به آن خصیلت مثبت داد)، و این فعالیت است که مرحله «فعال و سازنده» خود را در مدنظر ندارد. بنابراین در اندیشه سورل دو ضرورت در ستیز هستند:

→

می گیرد تا امبرلورونسزوی مدیچی را ترغیب کند که ناجی ایتالیا شود. او در عبارات آخرین کتاب می نویسد «در این صورت نباید گذاشت این فرصت مناسب فوت شود. من می دانم که در تمام ایالات ایتالیا که از ظلم اجانب ویران شده، با چه عشق و شوقی از چنین امیری که اسباب نجات ایتالیا را فراهم می آورد، پذیرائی می کنند و با چه حس انتقام، با چه ایمان استواری، با چه فداکاری و با چه اشکهایی به پیشباز امیر خواهند آمد.»

ضرورت اسطوره و ضرورت انتقاد از اسطوره، تا آنجا که [به زعم او] «هر طرح از پیش افکنده، خیال پردازانه و ارتجاعی» است. چاره کار بر عهده انگیزه غیر عقلانی، بر عهده «تصادف» (به معنای برگسونی «انگیزه حیاتی») ^۲، یا بر عهده «خودجوشی» است ^۸. اما آیا يك اسطوره می تواند «ناسازنده» باشد؟ چگونه می توان تصور کرد که يك وسیله، در حالتی که بنا به تصویر سورل، اراده جمعی را در مرحله ابتدایی و مقدماتی تکوین خود باقی می گذارد، از طریق تمایز گذاری («شکاف») - هر چند که این شکاف قهر آمیز باشد، یعنی روابط اخلاقی و حقوقی موجود را نابود کند - مؤثر و کارآمد باشد؟ آیا این اراده جمعی که به این شکل ابتدایی تشکیل شده، بلافاصله از میان نمی رود؟ در مرحله مثبت [سازنده] به صورت انبوهی از اراده های جدا از هم که هر يك راه جداگانه و متعارض خود را می پیمایند، از هم پراکنده نمی شوند؟ وانگی، این مسئله مطرح است که نابود سازی و نفی نمی تواند بدون سازندگی ضمنی و اثبات باشد؛ نمی تواند - نه در معنای «متافیزیکی» کلمه، بلکه در عمل، یعنی

۲- درباره مفهوم «انگیزه حیاتی» [elan vital] که در آرای هائری برگسون اهمیت اساسی دارد، به بخش نهائی کتاب «تکامل خلاق» وی رجوع کنید. برخلاف نظریه های «مکانیستی» که «از ساخته شدن تدریجی ماشین، تحت تأثیر شرایط خارجی سخن می گویند» و برخلاف نظریه های «فینالیست» [غائیون] که می گویند «اجزاء ماشین بنا بر طرحی از پیش اندیشیده، به قصد رسیدن به هدفی معین، روی هم سوار شده اند» - برگسون معتقد است که يك انگیزه اصیل حیات وجود دارد، و معنی حیات نیز عبارتست از «گرایش به عمل روی ماده بی جان».

مضمون این نظریه، يك اراده گرائی افراطی است: «دروازه های آینده در برابر تکامل حیات ... گشاده می مانند. این آفریده ای است که به برکت حرکتی نخستین الی الابد به پیش می رود.» این نظریه همچنین بر تصادف تأکید می ورزد: «سمت این عمل [یعنی عمل روی ماده بی جان] از پیش تعیین شده نیست؛ و به این جهت است که حیات در طی مسیر خود، در طی تکامل، در انواع گوناگون شکلهای ظاهر می شود.» به نقل از Creative Revolution، چاپ لندن، ۱۹۵۴. [م انگلیسی]

۸- در اینجا باید متذکر شد که بین شیوه طرح مسئله تاریخ و ضد تاریخ توسط گروهی از یکسو و سایر شیوه های تفکرات، تضادی صریح وجود دارد: نفرت او به «احزاب

←

از نظر سیاسی - فاقد برنامه سیاسی باشد. واضح است که در مورد سورل، در پس پرده خود جوشی، يك فرض صرفاً مکانیکی و در پس آزادی (اراده آزاد نیروی حیاتی)، نهایت جبر و در پس ایده آلیسم، يك ماتریالیسم مطلق وجود دارد.

امیر نوین، امیر - اسطوره، نمی تواند آدمی واقعی و فردی مشخص باشد، فقط می تواند يك سازمان [ارگانیزم] باشد؛ [امیر نوین] يك عنصر پیچیده اجتماع است که در آن اراده ای جمعی، که به رسمیت شناخته شده و تاحدی در عمل خود را نمایش داده است، رفته رفته شکل مشخص به خود می گیرد. تکامل تاریخ، این ارگانیزم را پدید آورده و آن، حزب سیاسی است: اولین هسته حاوی نطفه های اراده جمعی که می کوشد عام و نام باشد. در جهان امروز فقط يك اقدام تاریخی - سیاسی بلاواسطه و قریب الوقوع که با حرکتی سریع مشخص می شود، می تواند به طریقی اسطوره ای در فردی مشخص متجسم شود؛ این سرعت می تواند فقط بر اثر خطر قریب الوقوع بزرگ ضرورت یابد، خطری بزرگ که ناگهان مانند باروت موجب شعله ور شدن شورها و تعصبها می شود و روح انتقاد و طنز فرساینده ای را که می تواند خصلت «آسمانی» رهبر را از میان بردارد، نابود می کند (این همان چیزی است که در ماجرای بولانژه اتفاق افتاد^۹). اما این نوع عمل بالبداهه، به لحاظ

→

سیاسی» و طرز طرح مسئله «قابلیت پیش بینی» حقایق اجتماعی. اگر حقایق اجتماعی را نمی توان پیش بینی کرد و حتی مفهوم پیش بینی نیز باوه است، بنابراین چاره ای جز سلطه نیروهای عقل گریز [Irrational] نیست و هر گونه شکل انسانها ضد تاریخی است - يك «پیش قضاوت» است. تنها چاره ای که می ماند اینست که هر مسئله عملی را که در مسیر تحول تاریخ مطرح می شود، جداگانه و با معیارهائی فی البداهه حل کرد؛ این الوقتی [اوپورتونیزم] تنها متنی سیاسی ممکن است. (رجوع کنید به مقاله کروجه تحت عنوان: حزب به عنوان «قضاوت و پیش قضاوت» در کتاب *Culturae vite morale* فرهنگ و زندگی اخلاقی).
[یادداشت گرامشی]

۹ - ژرال بولانژه Boulanger (۱۸۳۷-۹۱)، وزیر جنگ فرانسه در ۱۸۸۶ - از نظر وجدان عمومی او مظهر انتقام (علیه آلمان، پس از جنگ فرانسه و پروس در ۷۱-۱۸۷۰) بود. حکومت از محبوبیت و مراوداتش وی با نیروهای سلطنت طلب به هراس

←

سرشت خود نمی‌تواند ممتد باشد یا خصلت فراگیر داشته باشد. این نوع عمل، تقریباً همواره، به درد بازگشت و تجدیدسازمان می‌خورد، نه به درد بنیادگذاری دولت‌های جدید و ایجاد ساخت‌های ملی و اجتماعی (در اسپر ماکیاول نیز هدف همین است و مضمون بازگشت فقط برای رعایت آداب سخن مطرح می‌شود، یعنی بامفهوم ادبی ایتالیا که دختر دوم است و باید نظم و قدرت روم را باز گرداند، در آمیخته می‌شود^{۱۰}). [این اقدام بالبداهه] بیشتر خصلت «دفاعی» دارد، تا خصلت آفرینشی اصیل. [در اقدام بالبداهه] زمینه و فرض قبلی این است که يك اراده جمعی که قبلاً وجود داشته، ناتوان و پراکنده شده، دستخوش سقوطی خطرناک و تهدیدکننده شده که قطعی و فاجعه‌آمیز نیست، و ضرورت دارد که از نو متمرکز و تقویت شود. و نه اراده جمعی جدیدی که باید آن را از نو آفرید و متوجه هدف‌هایی

→

افتاد. او را عزل کردند و به کارموند. فران فرستادند. او يك حزب بولانژیست بنا نهاد که خواستار تشکیل مجمع مؤسسان جدید، بازسازی نظامی ملت، و تجدید نظر «افراط‌کاری» های پارلمانتاریسم» بود. او که با اکثریتی عظیم به نمایندگی در مجلس ملی انتخاب شد، به نظرمی رسید که قصد کودتا دارد - که به سادگی می‌توانست موفق گردد - اما در عمل دچار تردید شد و از ترس توقیف از کشور فرار کرد (۱۸۸۹). [مترجمین انگلیسی]

۱۰ - این نکته درست است که ماکیاول برای ضرورت تشکیل دولت متحد ایتالیا، نه فقط از نمونه و الگوی حکومت‌های بزرگ مطلقه فرانسه و اسپانیا، که در عین حال از خاطره گذشته روم نیز الهام گرفت، لیکن باید تأکید کرد که این امر دلیل نمی‌شود که اعتقاد ماکیاول را با سنت رایج ادبی - خطابی آن زمان اشتباه کنیم. زیرا این مضمون نه منحصراً به اوست و نه غالب بر او، و بر اساس این مضمون نیست که ماکیاول به درد ضرورت تشکیل دولت ملی بزرگ نائل می‌شود؛ و انگهی همین اشاره به روم نیز، اگر در زمینه درست خود، یعنی فضای روشنگری عصر اومانیزم و رنسانس فرار گیرد، کمتر از آنچه به نظرمی رسد، مجرد است. در کتاب هفتم فن جنگ [اثر ماکیاول] می‌خوانیم که: «این ایالت (ایتالیا) گویا برای آن زاده شده که در تن مردگان جان بدمد، چنان که در مسودد شعر، نقاشی و پیکره سازی دیدیم که چنین کرد.» - چرا که نتواند هنر نظامی را بازابد؟ و قس علیهذا. باید سایر اشارات مشابه را کنار هم گذاشت تا بتوان خصلت واقعی آنها را معین کرد. [یادداشت گرامشی]

کرد که مشخص و عقلانی هستند، اما مشخص بودن و عقلانی بودن خود این هدف‌ها را نیز باید از طریق تجربه‌ای تاریخی که در حیطه شناخت عموم در آمده، به محک زد. حاصلت تجربیدی مفهوم سورل از «اسطوره»، از روی گردانی او نسبت به ژاکوبین‌ها پیدا است^{۱۱} (این روی گردانی به شکل عاطفی نفرت اخلاقی درمی آید)، حال آن که ژاکوبین‌ها یقیناً «تجلی قطعی» امیرماکیاول بودند. امیرنوپین^{۱۲} باید حاوی بخشی باشد که به ژاکوبینیسم (با توجه به اهمیت جامعی که این مفهوم از نظر تاریخی داشته و باید از نظر مفهومی در برداشته باشد) اختصاص یابد: ژاکوبینیسم به عنوان مثالی از چگونگی شکل‌گیری و عمل مشخص يك اراده جمعی، که دست کم بعضی جنبه‌های آن، آفرینشی اصیل و اذ نو بود. لازم است که [در امیرجدید] از اراده جمعی و به طور کلی اراده سیاسی به معنای امروزی کلمه تعریفی ارائه کرد: اراده به معنای آگاهی کارآمد نسبت به ضرورت تاریخی، به معنای بازیگر اول يك درام واقعی و مؤثر تاریخی.

یکی از نخستین بخش‌ها باید حتماً به موضوع «اراده جمعی» اختصاص یابد و مسئله را به این نحو مطرح کند: چه موقع می‌توان گفت که شرایط برای بیدار کردن

۱۱ - هر چند که کلمه «ژاکوبین‌ها» یادآور اعتقادات راسخ جمهوری خواهانه و روشهای اقدام فعال است، اما در عین حال مبین روشی است که ژاکوبین‌های جمهوریخواه فرانسه برای حل مسئله وحدت ملت به کار گرفتند و بخصوص توانستند دهات کشور را به جنبشی که مرکز رهبریش در پاریس بود، مرتبط کنند و این کار را از طریق ایجاد يك ارتش جمهوری خواه توده‌ای عملی کردند. به این لحاظ است که گرامشی «ژاکوبینیسم تاریخی» را همچون «وحدت شهر - ده» تعریف می‌کند. لنین در ۷ ژوئیه ۱۹۱۷ [مندر ج در جلد ۲۵، کلیات آثار] به زبان فرانسه، نشر ۱۹۵۷، انتشارات سوسیال] زیر عنوان «آیا طبقه کارگر از ژاکوبینیسم می‌ترسد؟» چنین می‌نویسد: «ژاکوبینیسم در قرن بیستم به معنای سلطه طبقه انقلابی، سلطه پرولتاریاست، پرولتاریائی که با پشتیبانی دهقانان فقیر... می‌تواند همان بنسای رفیع و نابود نشدنی‌ای را پی‌افکند که ژاکوبین‌ها در قرن هجدهم ایجاد کردند.» [م. فرانسوی]

۱۲ - اشاره است به کتابی که می‌بایست به شیوه امیرماکیاول، با مضمون «امیر جمعی» (کلکتیو) نوشته شود، به عبارت دیگر باید در باب حزب طبقه کارگر باشد.

وانکشاف ارادهٔ جمعی ملی-مردمی^{۱۳} وجود دارد؟ و از این لحاظ باید به تحلیل تاریخی (اقتصادی) ساخت اجتماعی جامعهٔ مورد نظر، توأم با معرفی «دراماتیک» کوشش‌هایی که طی قرون برای بیدار کردن این اراده صورت گرفته و دلایل شکست‌های پیاپی آن پرداخت. چرا در ابتدایای زمان ما کیاول از سلطنت مطلقه خبری نیست؟ باید به گذشته برگشت، به پایان امپراتوری روم (مسئلهٔ زبان، مسئلهٔ روشنفکران و غیره) تا کارکرد کمون‌های قرون وسطائی و اهمیت کاتولیسیسم را بفهمیم: ۱۵۱۴

۱۳- اصطلاح «مردمی - ملی» (در بیشتر موارد به صورت «ملی - مردمی») یکی از جالب‌ترین عناصر اندیشه گرامشی است و در عین حال بیش از سایر مفاهیم او مورد انتقاد قرار گرفته. این مفهوم که از زمان جنگ، منشأ سیاست فرهنگی حزب کمونیست ایتالیا را تشکیل می‌داده به معنای نسبی «بلوک تاریخی» بین خواسته‌های ملی و مردمی است که روشنفکران، به مفهوم وسیع‌تر و در نظر گرامشی، در شکل‌گیری آن نقش میانجی مهمی دارند. لیکن باید تأکید کرد که این یک مفهوم فرهنگی است و با موضوع توده‌ها نسبت به فرهنگ ملت مربوط است و یکی با هر گونه پوپولیسم یا «سوسیالیسم ملی» بیگانه است. [مترجمین انگلیسی]

۱۴- در قرون وسطی، کلیسای کاتولیک با استفاده از زبان محلی مخالفت می‌کرد و خواستار حفظ زبان لاتین به عنوان زبان «جهانی» بود. زیرا حفظ این زبان یکی از عناصر برقراری هژمونی اندیشه‌گی کلیسا بود. مثلاً دانته مجبور شد به دفاع از کاربرد زبان فلورانس در کمدی الهی بپردازد. گرامشی پیدایش لهجهٔ فلورانس را تحت عنوان یک «زبان بومی اصیل» وصف می‌کند. «شکوفائی کمون‌ها» [در بارهٔ کمون به زیر نویس بعدی رجوع شود]، موجب بسط و توسعهٔ زبانهای محلی شد و هژمونی اندیشه‌گی فلورانس، یک زبان بومی واحد، یک زبان بومی اصیل ایجاد کرد... سقوط کمون‌ها و ظهور رژیم امپریال-نشین و ایجاد یک کاست حکومتی مجزا از مردم، موجب آن شد که این زبان بومی نیز همچون زبان لاتین، جامد شود. زبان ایتالیائی بار دیگر زبانی نوشتاری شد، نه زبانی گفتاری، بیشتر به زبان فرزندان شباهت داشت تا به زبان ملت. در قرن نوزدهم وقتی بالانتره زبان ادبی ایتالیائی جای زبان دانشمندان لاتین را گرفت و وقتی که به عنوان زبان دولت ملی جدید ایتالیا به رسمیت شناخته شد، راه حل مسئله زبان واحدی هموار شد. اما حتی در حال حاضر نیز، با آنکه کاربرد رسانه‌های همگانی گسترش یافته و آموزش همگانی رواج

←

خلاصه این که باید طرحی از تمام تاریخ ایتالیا، طرحی فشرده اما دقیق، فراهم کرد. علت شکست‌های پیاپی در ایجاد اراده جمعی ملی-مردمی را باید در وجود بعضی گروه‌های اجتماعی پیدا کرد؛ گروه‌هایی که بر اثر تجزیه بورژوازی کمون‌ها پدید آمدند، و در خصالت ویژه سایر گروه‌ها که بازتاب کارکرد بین‌المللی ایتالیا، به عنوان مقر کلیسا و تختگاه امپراتوری روم مقدس، است و غیره. این کار کرد و وضع ناشی از آن، به وضعیتی داخلی انجامید که می‌توان آن را «اقتصادی-اتحادیه‌ای»^{۱۶} نامید: که از نظر سیاسی بدترین شکل‌های جامعه فئودالی است. شکلی که از همه کمتر مرفقی است و بیش از همه ایستاست. [در ایتالیا] هرگز یک نیروی کار آمد ژاکوبین از همان قبیل که در سایر ملت‌ها، اراده جمعی ملی-مردمی را بیدار کرده و سازمان داده و دولت‌های امروزی را پدید آورده، وجود نداشته است. آیا شرایط برای [تکوین] این اراده سرانجام بوجود خواهد آمد؟ و یا روابط کنونی میان این شرایط و نیروهای مخالف با آن کدامند؟ از دیرباز اشرافیت زمیندار و به طور عامتر، مالکیت ارضی در تمام شکل‌های آن، با این اراده مخالف بوده است. ویژگی خاص ایتالیا یک «بوداوی-دستانی»^{۱۷} ویژه است و این میراث انگلی‌گری‌ای است که در اثر تجزیه بورژوازی کمون‌ها (صدها شهر، شهرهای سکوت)، به عنوان یک طبقه، به عصر جدید انتقال یافته است. شرایط مثبت را باید در وجود گروه‌های اجتماعی

گرفته این مسئله در بسیاری از نواحی ایتالیا به صورت ادامه حیات زبان‌های محلی به عنوان «زبان مادری» وجود دارد.

۱۵- سرنوشت کمون‌ها - یعنی دولت - شهرهای خود مختار - و شکست بورژوازی‌های آنان در ایجاد یگانگی ملی، یکی از مسائل اساسی تاریخ ایتالیاست و در یادداشت‌های زندان گرامشی مکرراً بدان اشاره می‌شود. [مترجمین انگلیسی]

۱۶- Economic - Corporate به مقالات بعد رجوع شود

۱۷- گرامشی در «یادداشت‌هایی درباره تاریخ ایتالیا»، «صدها شهر» را چنین تعریف می‌کند: «مجموعه گردهم آمده از بورژوازی روستائی در بسوزنگ (شهر) ها، و مجموعه گردهم آمده نوده‌های بزرگ کارگران کشاورزی در دهسبات borgate و دهقانان بی‌زمین در نواحی‌ای که دارای ملک‌های وسیع هستند (بوگنی، سیسیلی)». شهرهای اشاره شده در متن اکنون خاموش و مرده هستند.

شهری - که به حدی مکفی از توسعه در عرصه تولید صنعتی و سطح معینی از فرهنگ تاریخی - سیاسی دست یافته اند - جستجو کرد. هیچ نوع تشکل اراده جمعی ملی - مردمی میسر نیست مگر آن که توده عظیم برزگران دهاتی به نحو همزمان پا به عرصه زندگی سیاسی بگذارند. مقصود ما کیاول از فرم در میلشیا [چریکهای نیمه وقت] همین امر بود، و این همان کاری است که ژاکوبن ها در انقلاب فرانسه کردند. این که ما کیاول متوجه این موضوع بود، نشانه یک ژاکوبنیسم پیش رس است که نطفه (کما بیش بارور) مفهوم او از انقلاب اجتماعی است. تمام تاریخ از ۱۸۱۵ به این سونشان دهنده کوششهای طبقات سنتی برای جلوگیری از شکل گیری این نوع اراده جمعی و حفظ قدرت «اقتصادی - اتحادیه ای» در یک نظام بین المللی حاوی تعادل انفعالی است.

بخش مهمی از امیرنویین باید به امر اصلاح فکری و اخلاقی، یعنی مسئله دین یا جهان بینی اختصاص یابد. در این زمینه نیز با فقدان سنتی ژاکوبنیسم و ترس از ژاکوبنیسم روبرو هستیم (آخرین تجلی فلسفی این ترس، دیدگاه مالتوسی بندتو کروچه نسبت به دین است). ۱۸ امیرنویین باید خواستار و سازمان دهنده فرم فکری

۱۸ - مقصود گرامشی از اشاره به مالتوس در اینجا، و جاهای دیگر، صرفاً نشان دادن ترس یا نفرت از توده هاست. گرامشی در «ماتریالیسم تاریخی» خود به بحث در اطراف نظر کروچه نسبت به دین و نسوع «فرماسیون» (اصلاح طلبی) مورد نظری می پردازد. گرامشی به انتقاد از کروچه می پردازد که نمی فهمد که فلسفه پراکسیس [مارکسیسم]، با جنبش توده ای وسیع خود، معرف یک جریان تاریخی نظیر فرماسیون بوده و هست و در مقابل لیبرالیسم که به باز تولید رنسانس می پردازد و محدود است به گروههای کوچک اندیشگی - قرارداد... کروچه اساساً ضد کلیسا است (نمی توانیم او را با توجه به تعریفی که از واقعیت دینی دارد، ضد دین به حساب آوریم) و از نظر بسیاری از روشنفکران ایتالیائی و اروپائی فلسفه او... یک فرم اصیل اندیشگی و اخلاقی مشابه رنسانس است... اما کروچه به سراغ مردم نرفت، نمی خواست عنصر «ملی» بشود (همچنان که مردان رنسانس - برخلاف طرفداران امپریالیسم - عناصر «ملی» نبودند)، نمی خواست دسته ای از مردان پدید آید که بتوانند با زبان عامیانه بیان کنند و آن را به عنصری

←

و اخلاقی باشد و چارهای جزاین ندارد، یعنی باید زمینه‌ای برای انکشاف آتی اراده جمعی ملی - مردمی در جهت تحقق شکل والا و تام تمدن امروزی فراهم آورد.

این دو نکته بنیانی - یعنی شکل يك اراده جمعی ملی - مردمی که امیرنوبین درعین حال سازمان دهنده و تجلی فعال و کارآمد آن است، و رفرم اخلاقی و فکری - باید ساخت تمام اثر را تشکیل دهد. نکات مشخص برنامه باید در بخش اول گنجانده شود، یعنی باید به نحوی «دراماتیک» ناشی از نحوه استدلال باشد و نباید شرحی بی روح و فاضل مآبانه و سرشار از استدلال باشد.

آیا می توان به رفرم فرهنگی و ارتقاء «تمدن» اقشار جامعه پرداخت بی آن که در ابتدا يك رفرم اقتصادی و تغییر در موقع و مکان اجتماعی آنان در جهان اقتصادی پدید آمده باشد؟ رفرم فکری و اخلاقی باید با برنامه اقتصادی پیوسته باشد؛ علاوه بر این برنامه رفرم های اقتصادی دقیقاً شکل مشخصی است که در آن هر رفرم معنوی و اخلاقی مطرح می شود. امیرنوبین درحین توسعه خود، نظام روابط معنوی و اخلاقی را تغییر می دهد، زیرا توسعه آن دقیقاً در حکم این است که هر عمل

→

آموزشی تبدیل کنند، که آموزش از مدرسه ابتدائی آغاز می شود (و بنابراین بتواند برای کارگر یا دهقان ساده، یعنی آدم معمولی، نقش آموزشگر داشته باشد). شاید این کار غیر ممکن بود، اما به آزمایشش می ارزید و این که مورد آزمایش واقع نشد، قطعاً دال بر معنائی است». گرامشی در ادامه بحث به نقد این عقیده کروچه می پردازد که مذهب برای توده ها مناسب است، درحالی که فقط عده ای نخبه با هوشهای گزاف می توانند درکی عقل پذیر از جهان داشته باشند. کروچه در کابینه جیولیتی، (۲۱-۱۹۲۰) وزیر آموزش بود و لایحه ای برای بازسازی نظام آموزش ملی ارائه کرد؛ در این لایحه، رواج مجدد تعلیمات دینی در مدارس ابتدائی مقرر شده بود - و این امری بود که از سال ۱۸۵۹ وجود نداشت. در آن سال با قانون کاساتی Kasati پایه نظام آموزشی ایتالیای بعد از Risorgimento ریخته شد. البته لایحه کروچه عملاً از طرف جیولیتی رد شد، اما خطوط عمده آن مورد قبول جنتیله واقع شد و وی به عنوان وزیر آموزش نخستین حکومت فاشیست در ۱۹۲۲ لایحه قانونی جنتیله را تدوین کرد که در ۱۹۲۳ به تصویب رسید.

فقطنا آن حسد مفید یا مضر تلقی می‌شود، خوب یا بد به حساب می‌آید که امیرنویس
را مرجع [قضاوت] بداند و بتواند قدرت آن را افزایش دهد یا به مقابله آن برخیزد.
امیر، در وجدان [انسانها]، جای الوهیت یا فرمان جبر را می‌گیرد و شالوده دنیوی‌گری
Laicisme جدید، دنیوی‌گردانی تام و تمام سراپای زندگی و جایگزین تمام روابط
متعارف می‌شود. [۱۹۳۳-۳۴، نگارش نخست، ۱۹۳۱-۳۲]

علم سیاست [ماکیاول و مارکس]^۱

نوآوری بنیانی‌ای که فلسفه پراکسیس [مارکسیسم] در علم سیاست و تاریخ وارد کرد، اثبات این امر است که هیچ «سرشت انسانی» مجرد، ثابت و تغییرناپذیری وجود ندارد (مفهوم «سرشت انسانی»، یقیناً ریشه در تفکر مذهبی و ترانسندانتالیسم دارد) بلکه سرشت انسانی، عبارت است از مجموعه روابط اجتماعی که تاریخاً تعیین شده‌اند، یعنی حقیقتی تاریخی است که می‌توان، تا حدی معین، باروش‌های فیلولوژی [فقه‌اللغه] و نقد، به‌شناخت آن نائل شد. بنابراین علم سیاست را باید، چه در محتوای مشخص [کنکرت] و چه در ضابطه‌سازی‌های منطقی‌اش، ارگانیک در حال انکشاف دانست. با این حال باید توجه داشت که شیوه طرح مسئله سیاست توسط ماکیاول (یعنی این ادعای تلویحی در آثار او که سیاست، فعالیتی مستقل است و اصول و قوانینی متمایز از اصول و قوانین اخلاق و دین دارد - و این حکم اهمیت فلسفی عظیمی دارد، زیرا به طور ضمنی، منشأ مفهومی تازه از اخلاق و دین و جهان بینی جدیدی است) هنوز مورد بحث و طرد است و نتوانسته به صورت «شعور عام» درآید. معنای این چیست؟ آیا فقط به این معناست که انقلاب معنوی و اخلاقی‌ای که عناصر آن به شکلی جنینی در اندیشه ماکیاول وجود دارد، هنوز تحقق نیافته، و هنوز به صورت عمومی و آشکار جزو فرهنگ ملی نشده؟ و یا این که صرفاً اهمیت

۱ - در نگارش نهائی این یادداشت عنوانی برای آن تعیین نشده. عنوان داخل دو قلاب مربوط به نگارش نخستین آن است.

سیاسی فعلی دارد و شکاف بین حاکمان و محکومین را نشان می‌دهد و می‌گوید که دو فرهنگ وجود دارد - فرهنگ حاکمان و فرهنگ محکومین - و یا این که طبقه حاکم مثل کلیسا، تلقی خاص خود را نسبت به «مردم ساده» دارد و این تلقی از یکسو ناشی از ضرورت جدانکردن خود از آنان است و از سوی دیگر متقاعد کردن آنها به این نکته که ما کیاول چیزی جز تجسم شیطانی نیست؟

به این ترتیب مسئله‌ی مهمی که ما کیاول در روزگار خود داشت و اهمیت هدف‌های مورد نظر او، در آثارش و به‌خصوص در امیر، مطرح می‌شود. آئین ما کیاول در عصر خود صرفاً «کتابی» نبود، در انحصار متفکران منفردی نبود، کتابی مخفی نبود که میان پیشگامان دست به دست بگردد. سبک ما کیاول، سبک نویسندگان رسالات منظم علمی نیست - سبکی که هم در قرون وسطی و هم در دوره اومانیسم متداول بود - برعکس سبک مردم عمل است، مردی که می‌خواهد شوق به عمل را برانگیزاند، سبک يك بیانیه حزبی است. تفسیر «اخلاق گرایانه» فوسکولو^۲ بی‌شک غلط است، البته این درست است که ما کیاول چیزی را فاش کرده و صرفاً واقعیت را تئوریزه نکرده، اما هدف از این افشاگری چه بود؟ هدفی اخلاقی یا سیاسی؟ معمولاً گفته می‌شود که معیارهای ما کیاول برای عمل سیاسی «در عمل به کار می‌رود، اما لفظاً پذیرفته نمی‌شود». می‌گویند سیاستمداران بزرگ در آغاز کار به ما کیاول ناسزای می‌گویند، خود را ضد ما کیاول می‌خوانند، فقط برای این که بتوانند معیارهای او را «پرهیزکارانه» به کار بگیرند. بنابراین آیا نمی‌توان گفت که ما کیاول چندان ما کیاول‌وار رفتار نمی‌کرده و نظیر کسانی بوده که «ترفندهای بازی را می‌دانند» و از سربلاغت آنها را به دیگران تعلیم می‌دهند، حال آن که ما کیاولیسم مورد پسند مردم، خلاف آن را یاد می‌دهد؟ کروچه مدعی بود که ما کیاولیسم علم

۲- فوسکولو Foscolo در شهر مشهور درباره‌ی مقابر Dei Sepulcri می‌نویسد:

آرامگاه آن مرد بزرگ را دیدم، که گرچه اقتدار حکام را تقویت می‌کند، اما تاج افتخار را از سر آنان برمی‌دارد و اشکها و خونی را که در زیر آنها جاری است به مردم فرمانبر آن حکام نشان می‌دهد. به عبارت دیگر فوسکولو معتقد است ما کیاول حتی هنگامی که قدرت حکام را تحکیم می‌کند، استبدادشان را فاش می‌سازد. اما گرامشی با این تعبیر اخلاقی از ما کیاول و تنزل او به مرتبه‌ی کسی که مشوق متفران از «استبداد» است، مخالفت می‌ورزد.

است و هم می‌تواند به کار مرتجعین آید و هم در خدمت دموکرات‌ها قرار گیرد، همچون فن شمشیربازی که برای دفاع از خود و کشتن، هم به خدمت نجبا می‌آید و هم به کمک راهزنان، و قضاوت فوسکولو را باید به این مفهوم درک کرد. این [ادعای کروچه] به طور مجرد درست است. ما کیاول خود یاد آور می‌شود که چیزهایی که می‌نویسد در عمل به کار می‌روند و مردان بزرگ در سراسر تاریخ همواره از این شیوه‌ها استفاده کرده‌اند؛ بنابراین به نظر نمی‌رسد که او بخواهد کسانی که قبلاً این چیزها را می‌دانستند اندرز دهد؛ سبک او سبک کار علمی بی‌نظرانه نیست، همچنین نمی‌توان تصور کرد که او در راه تأملات فلسفی به این تزه‌های علم سیاسی رسیده باشد. چنین چیزی در چنان زمینه‌ای، در عصر او چیزی شبیه به معجزه به نظر می‌آمده، حال آنکه حتی امروزه نیز از او با خصومت و مخالفت استقبال می‌کنند.

بنابراین می‌توانیم فرض کنیم که ما کیاول کسانی را در نظر داشت که «نمی‌دانند»، او قصد داشت به «کسانی که نمی‌دانند» آموزش سیاسی بدهد، و مقصودش آموزش سیاسی منفی کسانی که از جباران متنفر بودند - چنان که گویا فوسکولو می‌فهمد - نبوده، بلکه آموزش سیاسی مثبت کسانی بوده که باید بعضی وسایل لازم، حتی وسایل مستبدان را بشناسند، چون خواهان بعضی هدف‌ها هستند. کسی که در میان فشر حکمرانان سنتی به دنیا می‌آید، از طریق مجموعه کامل تعلیماتی که از محیط خانوادگی خویش فرا می‌گیرد، خانواده‌ای که در آن مصالح سلسله سلطنتی و یا پدرسالارانه غلبه دارد، تقریباً خود بخود خصلت‌های سیاستمدار واقع بین را تحصیل می‌کند. پس کیست که «نمی‌داند»؟ طبقه انقلابی دوران، «مردم» و «ملت» ایتالیا، دموکرات‌های شهروند که ساوونارولا و پی‌یرو سودرینی را به دنیا آوردند، و نه کاسترو و چو و والانتینو^۳ را. روشن است که ما کیاولی می‌خواهد این نیروها را

۳- Girolamo Savonarola (۹۸-۱۴۵۲) يك راهب فرقه سن دومینیک که خواستار اصلاح نظام کلیسا بود. و از حمایت عظیم مردم، بخصوص مردم فلورانس بهره‌مند بود - بویژه موقعی که هجوم لشکریان شارل هشتم در ۱۴۹۲ مطابق با پیشگویی‌های او از کار درآمد. او در فلسفه و تاریخ در سالهای ۱۴۹۵ تا ۱۴۹۸ رهبر يك حکومت الهی (theocratic) بود. دستگاه پاپ سعی کرد جلوی مواضع تبلیغاتی او را بگیرد و برای این کار -

نسبت به ضرورت داشتن يك «رهبر» که می‌داند چه می‌جوید و چگونه باید بدان دست یافت، آگاه کند و می‌خواهد که او را از دل و جان بپذیرند، هر چند که اعمال او با ایدئولوژی متداول زمان، یعنی دین، مغایر باشد یا چنین به نظر آید.

این وضع سیاسی ماکیاول برای فلسفه پراکسیس [مارکسیسم] نیز تکرار می‌شود. بار دیگر این ضرورت مطرح می‌شود که باید «ضد ماکیاول» بود، باید نظریه‌ای پرداخت و شیوه سیاسی‌ای برگزید که بتواند هر دو حریف ستیز را یساری کند، اما گمان می‌رود که در نهایت امر بویژه به حریفی سود رساند که «نمی‌داند»، زیرا اعتقاد بر این است که در این سونیروی مرفی تاریخ وجود دارد. در دنیای واقع يك نتیجه مستقیم به دست می‌آید: درهم شکستن وحدت مبتنی بر ایدئولوژی سنتی؛ بدون این کار نیروهای جدید نمی‌توانند بر شخصیت مستقل خویش آگاهی

— او را تهدید به خلع لباس و یا دریافت ردای کاردینالی کرد و عملیات در ۱۴۹۷ وی را از مقامش خلع کردند. اربابان فلورانس که از ساوونارول علیه پاپ استفاده می‌کردند، در جریان يك نزاع پیچیده فرقه‌ای، بروی شوریدند و سرانجام وی را به شعله آتش سپردند. ساوونارولا را غالباً پیش‌تاز فرماسیون مذهبی می‌دانند.

پی بر سودرینی Pier Soderini (۱۵۲۲-۱۴۵۲)، سیاستمدار فلورانس که در دوره ۱۵۰۲ تا ۱۴۱۲ به عنوان حکمران شهر فلورانس، دست به اصلاحات قانونی زد و جانبدار فکر ماکیاول در مورد تأسیس میلبس [چریکهای نیمه وقت] بود. اما ماکیاول او را تحقیر می‌کرد و از مرگ او با کنایه‌ای تند یاد می‌کند: «شی که پی بر سودرینی وفات یافت. روحش به دروازه‌های جهنم نزدیک شد، اما افلاطون فریاد کرد: روح ابله! جهنم جای تو نیست، با کودکان به برزخ برو!»

دوک والتینو Valentino، که بیشتر با نام سزار بورژیا (Cesare Borgia) معروف است (۱۵۱۷-۱۴۷۶)، پسر کاردینال بورژیا بود که بعدها با لقب الکساندر ششم پاپ شد. او سپاهی مرد و توطئه پرداز بود. ماکیاول او را قهرمان امپری می‌داند، زیرا به زعم وی توانست در استان رومانیای Romagna دولتی پایدار برپا کند. که می‌توانست پایه‌ای تمرکز تمام ملت ایتالیا باشد. ماکیاول او را نمونه رهبر («Condottiere») کامل می‌شمارد. کاستروچیو کاستراکانسی Castroccio Castracani (۱۳۲۸-۱۲۹۱) نیز يك Condottiere و حاکم لوچا Lucca بود. ماکیاول در نوشته‌ای که ویژه این امیر است از وی ستایش می‌کند.

یابند. ماکیاول گرائی به بهبودی فن سیاسی سنتی گروه‌های محافظ حاکم یاری رسانده است، همچنان که فلسفه پراکسیس نیز چنین می‌کند؛ اما این نکته نباید بر خصلت اساساً انقلابی آن پرده افکند، که حتی امروزه نیز مطرح است و منشأ همه انواع ضد ماکیاولی‌گری، از یسوعیون^۴ گرفته تا ضد ماکیاولی‌گری پارسایانه پاسکاله ویلاری^۵ در همین خصلت انقلابی ماکیاول است.

۴- یسوعیون [Jesuits] - فرقه مذهبی قرون وسطی.

۵- پاسکاله ویلاری Pasquale Villari (۱۸۲۶-۱۹۱۷)، مورخ و سیاستمدار

ایتالیایی و نویسنده کتابهایی دربارهٔ ساوونارولا و ماکیاول. برداشت او از ماکیاول به شدت ساده‌لوحانه و اخلاق‌گرایانه بود.

عناصر سیاست

براستی باید گفت که اولین عناصری که فراموش می‌شوند، دقیقاً همان عناصر اولیه و ابتدایی‌ترین چیزها هستند. لیکن چون این عناصر بارها و بارها تکرار می‌شوند، ارکان علم سیاست و هر نوع عمل جمعی می‌شوند.

نخستین عنصر این است که در واقع امر، حاکمین و محکومین، رهبران و رهروان وجود دارند. سرپای علم و هنر سیاست بر این حقیقت ابتدائی، که (باتوجه به بعضی شرایط عام^۱) تقلیل‌ناپذیر است تکیه دارد. مبنای این حقیقت مسئله ویژه‌ای است که باید جداگانه به بررسی آن پرداخت (لااقل می‌توان و باید مطالعه کرد که چگونه باید این حقیقت را به حداقل رساند و آن را ناپدید کرد و بعضی شرایط را که در این جهت عمل می‌کنند، تغییر داد)، اما این حقیقت به جای خود باقی است که حاکمین و محکومین، رهبران و رهروان وجود دارند. باتوجه به این حقیقت باید دید که چگونه می‌توان به مؤثرترین وجه (باتوجه به هدفهای معین) رهبری کرد، و چگونه باید رهبران را به بهترین شیوه آماده نمود (و نخستین بخش علم و هنر سیاست دقیقاً در این قسمت است)، و از سوی دیگر، چگونه می‌توان شیوه‌های حاوی حداقل مقاومت یا شیوه‌های عقلانی برای تأمین اطاعت محکومین و رهروان را شناخت؟

۱ - یعنی تحت شرایط جامعه طبقاتی. برای درک مفهوم «عناصر اول» گرامشی در اینجا، رجوع کنید به فلسفه تاریخ هگل، نشر داور Dover، ۱۹۵۶، ص ۴۴: «پس نخستین نکته عبارتست از تمایز میان حکومتگران و حکومت‌شوندگان...».

در امر تربیت رهبران این مبدأ حرکت اساسی است: آیامی خواهیم که حاکمین و محکومین همواره وجود داشته باشند؟ و آیامی خواهیم شرایطی پدید آوریم که ضرورت این تقسیم از میان برود؟ به عبارت دیگر آیا از مبدأ حرکت تقسیم ازلی تبار بشری آغاز می‌کنیم یا اعتقاد بر این است که این تقسیم، حقیقتی تاریخی و مرتبط با شرایط معین است؟ مع الوصف باید بروشنی فهمید که تقسیم [جامعه] به حاکمین و محکومین - گرچه در تحلیل نهایی، در تقسیم [جامعه] به گروه‌های اجتماعی ریشه دارد - در واقع، با توجه به اوضاع کنونی، حتی در درون خود گروه، هر چند که از نظر اجتماعی همگن باشد، وجود دارد. از یک لحاظ می‌توان گفت که این تقسیم، حاصل تقسیم کار، یعنی واقعیتهای فنی [تکنیکی] است. اما آنان که هر چیز را فقط از دیدگاه «فن»، ضرورت «فنی» و غیره می‌بینند، از این همزیستی علنها [ی تقسیم جامعه] سوء استفاده می‌کنند تا از مسئله بنیانی بگریزند.

از آنجا که حتی در گروه واحد نیز تقسیم‌بندی حاکم و محکوم وجود دارد، لازم است بعضی اصول تغییرناپذیر را وضع و رعایت کنیم، و عمدتاً در این حوزه است که وخیم‌ترین «اشتباهات» پدید می‌آید و جنایتکارانه‌ترین ناتوانی‌ها که تصحیح آنها از مشکل‌ترین کارهاست، بروز می‌کند. اعتقاد رایج بر این است که وقتی موضوع بر سر گروهی واحد است، اطاعت باید خود بخودی باشد؛ باید بدون این که نیازی به اثبات «ضرورت» و عقلانیت آن باشد، یا حتی بدون چون و چرا، اطاعت کرد (بعضی کسان معتقدند، و بدتر از همه اینکه بر اساس این اعتقاد عمل می‌کنند، که اطاعت و پیروی، بی آن که مطالبه شود، بی آن که راه نشان داده شود، «پدید می‌آید»). بنابراین علاج کامل بیماری کادورنیسم^۲ در رهبران - یعنی اعتقاد بر این که امر معینی باید صورت پذیرد، زیرا رهبر فکرمی‌کند که انجام این عمل

۲- کادورنیسم، منسوب به لوئیجی کادورنا [Luigi Cadorna] (۱۸۵۰-۱۹۲۸)، فرمانده کل نیروهای مسلح ایتالیا تا هنگام شکست در کاپورتو [Caporetto] در ۱۹۱۷. وی را مسئول این شکست می‌دانستند. این جنگ در ۱۹۱۷ مورد علاقه مردم نبود و بدون شک نارضایتی سپاهیان ایتالیایی یکی از عوامل مهم این شکست است. گرامشی از نام کادورنا به عنوان مظهر رهبری خودکامه و قدرت‌گرا که برای جلب «رضایت» پیروان خود به هیچ کوششی دست نمی‌زند، استفاده می‌کند.

صحیح و عقلانی است، و اگر آن کار صورت نپذیرد، «تقصیر» بر عهده کسانی است که «باید انجام دهند» و... دشوار است. بنابراین ریشه کن کردن عادت جنایت بار و بی توجهی به اجتناب از قربانیان بیهوده، مشکل است. با این وصف عقل سلیم نشان می دهد که بیشتر فجایع جمعی (سیاسی) به این لحاظ رخ می دهند که هیچ کوششی برای اجتناب از قربانی کردن بیجا صورت نگرفته، یا به فداکاری های سایرین هیچ توجهی نشده و با جان آنان بازی کرده اند. هر کس داستان هایی از زبان افسران جبهه شنیده است که چگونه عده ای سرباز حاضرند در صورت لزوم به آسانی جان خویش را به خطر اندازند، اما همین سربازان وقتی می بینند که به آنان بی توجهی می شود، طغیان می کنند. مثلاً یک گروهان توانست روزها بدون غذا سرکند، زیرا می دید که به دلایل مادی وصول تدارکات غیر ممکن است، اما وقتی يك وعده غذا بر اثر بی توجهی و اداره بازی تحویل نشد، سر به شورش برداشت.

این اصل درباره تمام اقدام هایی که نیاز به فداکاری دارند، تعمیم می یابد. بنابراین پس از هر شکست ضروری است که قبل از هر چیز مسئولیت رهبران، آنهم به مفهوم اکید کلمه، مورد رسیدگی قرار گیرد. (مثلاً: هر جبهه از بخش های مختلف تشکیل شده، و هر بخش برای خود رهبرانی دارد؛ امکان دارد که رهبران يك بخش بیش از رهبران بخش دیگر مسئول باشند، اما مسئله بر سر میزان مسئولیت است و نه این که کسی از مسئولیت مبری باشد) حال که این اصل را وضع کردیم که رهبران و رهروان، حاکمین و محکومین وجود دارند، باید گفت که تا کنون «احزاب»، مناسبترین وسیله ایجاد رهبران و [پرورش] رهبری بوده اند (احزاب می توانند خود را تحت عناوین متفاوت، حتی تحت عنوان ضد حزب یا «نافی احزاب» معرفی کنند. در واقع حتی به اصطلاح «منفردین» هم عضو حزب هستند، با این تفاوت که دوست دارند به لطف کردگار یا خرفتی پیروان خود، «رئیس حزب» باشند.)^۳

۳ - فاشیستها غالباً حزب خود را به مثابه «ضد حزب» توصیف می کردند و موسولینی دوست داشت روی «منفرد» بودن خود تأکید کند.

شرح و بسط مفهوم عام مندرج در اصطلاح «روح عمومی»^۴ معنایی بسیار دقیق و تاریخی دارد. اما مسئله اینجاست: آیا در هر جنبش جدی یعنی جنبشی که بیان خودسرانه فردگسرابی‌های کم و بیش موجه نیست، چیزی نظیر آنچه «روح دولت» می‌نامند، وجود دارد؟ در این میان فرض قبلی [در مفهوم] «روح عمومی» این است که «تداوم» وجود دارد، خواه با گذشته یا حتی با سنت، و خواه با آینده؛ یعنی فرض بر این است که هر عمل، مرحله‌ای است از جریانی پیچیده که قبلاً آغاز شده و ادامه خواهد داشت. مسئولیت در قبال این جریان، در قبال بازیگر این جریان بودن، در قبال همبستگی داشتن بانبروهائی که از نظر مادی «ناشناخته» اند، اما احساس می‌شود که عملاً فعالیت دارند و چنان به حساب می‌آیند که انگار «مادی» هستند و حضور جسمی دارند، در بعضی موارد روح عمومی خوانده می‌شود. بدیهی است که این آگاهی بر «تداوم»، باید مشخص باشد نه مجرد. یعنی به یک معنا، نباید از حدود معینی تجاوز کند. فرض کنیم که کمترین حدود عبارتست از یک نسل قبل و یک نسل بعد، که مدت اندکی نیست. زیرا نسل ما را

۴ - اصطلاح متداول هگل، مثلاً در فلسفه تاریخ: «روح یک مردم، یک روح متعین و خاص است و چنان که پیشتر گفتیم، به تناسب تکامل تاریخی خویش، تغییر می‌یابد. این روح پایه و جوهر سایر شکلهای آگاهی ملی را که پیشتر یادآور شدیم، تشکیل می‌دهد... این شکلهای گوناگون در پرتو همانندی اولیه جوهر، محتوا و مقصد خویش، به طرزئی تفکیک ناپذیر با روح دولت یگانه می‌شوند. فقط در ارتباط با این دین خاص است که این قانون اساسی سیاسی خاص می‌تواند موجود باشد؛ همچنان که در فلان یا بهمان دولت، فلان یا بهمان نوع فلسفه یا نظم هنری». نقل از هگل، فلسفه تاریخ، ص ۵۳.

در فاشیسم مفهوم «روح دولت» بار دیگر به کار گرفته شد. موسولینی در خطابه ۱۳ مه ۱۹۲۹ در مجلس نمایندگان گفت: «اگر یک روح و یک روحیه در کار نبود، چه بر سر دولت می‌آمد؟ اگر دولت فاقد آن چیزی بود که به قوانین آن ضمانت اجرایی می‌دهد و به مدد آن می‌تواند فرمانبرداری شهروندان خویش را تضمین کند، چه بر سرش می‌آمد؟» دقیقاً معلوم نیست که مقصود گرامشی از ذکر این که اصطلاح مذکور «معنایی بسیار دقیق و تاریخی دارد» چیست.

سی سال به سی سال حساب نمی کنند بلکه به شیوه ای فراگیر و تاریخی که لااقل برای گذشتگان فهم آن ممکن است، می شمرند. ما نسبت به کسانی که امروز بسیار پیر هستند و برای ما معرف «گذشته» ای هستند که هنوز در میان ما زندگی می کند - و ما نیاز به شناختن آن داریم، و باید حساب مان را با آن تسویه کنیم و یکی از عناصر زمان حال است و یکی از ضمیمه های آینده است - حس همبستگی داریم. ما نسبت به کودکان نیز همبستگی داریم، نسبت به نسل نوزاد در حال رشد که در برابر آن مسئول هستیم. («پرستش»، که بوی لاف زنی می لاهد، امری متفاوت است: درست پرستی، گزینشی معین و هدفی خاص مطرح است - یعنی پایه یک ایدئولوژی است). مع الوصف اگر بتوان گفت که «روح عمومی» به این مفهوم در همه کس وجود دارد، ضرورت دارد که گهگاه با تحریفات آن یا انحرافات از آن مبارزه کنیم.

«عمل برای عمل»، مبارزه برای مبارزه، و غیره، و بویژه فردگرایی حقیر و پست، که در هر حال، فقط ارضاء کننده خود سر هوی و هوس های گذرا است: (در واقع باز هم سخن بر سر «سیاست گریزی»^۵ ایتالیایی است که به این شکل های جورا جور چشم فزیب و شگفت آور درمی آید). فردگرایی چیزی جز سیاست گریزی حیوانی نیست، و فرقه گرایی، همان «سیاست گریزی» است و اگر نیک نظر کنیم می بینیم که به هنگام نقصان روح حزبی که عنصر بنیانی «روح دولت» است، فرقه گرایی، در واقع شکلی از «بازارگرایی» برای خود است. اثبات این که امر روح حزبی، عنصر اصلی «روح دولتی» است یکی از مهمترین نظرهایی است که باید از آن جانبداری کرد؛ برعکس «فردگرایی» عنصری حیوانی است، که همانند رفتار جانوران باغ وحش، «مایه خوشایند بیگانه ها» است. [۱۹۳۳]

۵- **apolitisme** پرهیز از مداخله در سیاست که به طور کلی می تواند هم ناشی از سنت دیرین عدم مداخله اجباری توده ها در سیاست باشد و یا در عصر بعد از انقلاب بورژوازی، نشانه سرخوردگی از سیاست بازی بورژوازی، به همان مفهوم که در فارسی اصطلاحاً می گویند «سیاست پدر و مادر ندارد».

حزب سیاسی

بیشتر گفتیم که در عصر کنونی، مجری [نفس] امیر نوین نمی تواند یک فرد قهرمان باشد، بلکه باید حزبی سیاسی باشد، یعنی آن حزب سیاسی خاص که قصدش در هر لحظه معین و در روابط داخلی متفاوت ملت‌های مختلف، ایجاد نوع جدیدی از دولت است (وازنظر عقلانی و تاریخی با این قصد بنیاد می شود).
باید توجه داشت که در ژریم‌هایی که خود را توتالیتر^۱ می خوانند، وظیفه سنتی نهاد سلطنت در واقع امر بر عهده حزبی افتاده است که دقیقاً توتالیتر است، زیرا این وظیفه را اجابت می کند. هر چند هر حزب بیانگر یک گروه اجتماعی و فقط یک گروه اجتماعی است، مع الوصف بعضی احزاب، در بعضی شرایط معین، فقط تا آن حد معرف یک گروه اجتماعی هستند که وظیفه تعادل بخشی و حکمیت بین منافع این گروه و سایر گروه‌ها را اعمال می کنند، و موفق می شوند گروهی را که نماینده آن هستند با رضایت و مساعدت گروه‌های متحد با آن، و حتی شاید گروه‌هایی که در عمل قاطعانه با آن مخالف هستند، تکامل و توسعه دهند. ضابطه حقوقی [ای که می گوید] شاه یا رئیس جمهور «سلطنت می کند نه حکومت» ضابطه‌ای حقوقی

۱ - لازم است بدانیم که گرامشی اصطلاح توتالیتر «تام گرا» را به معنایی که امروزه در ایدئولوژی بورژوازی متداول شده به کار نمی برد. از نظر او این واژه کلامی از بار ارزشی است و تقریباً معادل «فراگیر و وحدت آفرین» است. مترجمین انگلیسی آثار گرامشی گاهی لفظ global را به جای توتالیتر به کار برده‌اند.

است که بیانگر این وظیفه دآوری [حکمت] است؛ فرمولی است که نشان می‌دهد احزاب قانونی می‌کشند چهره شاه یا رئیس جمهور از « پرده بیرون نیفتد»، ضابطه‌ای [که می‌گوید] رئیس دولت در قبال اعمال حکومت، غیر مسئول است و مسئولیت بر عهده وزیر است، نوعی تعبیر تراشی است که در پس آن اصل کلی پاسداری از بعضی مفاهیم نهفته است: مفاهیمی نظیر وحدت دولت [کشور]، و موافقت محکومین با عمل دولت، صرف نظر از این که کدام اشخاص از طرف کدام حزب بر اریکه قدرت تکیه می‌زنند.

این ضوابط در رابطه با حزب توتالیتیر معنای خود را از دست می‌دهند و نهادهائی که در راستای این قبیل ضوابط عمل می‌کردند، کم اهمیت می‌شوند؛ اما خود وظیفه در کالبد حزب متجسم می‌شود؛ حزب مفهوم مجرد «دولت» را ارتقاء خواهد داد و از طرق گوناگون در جستجوی وسایلی بر خواهد آمد تا این استنباط را ایجاد کند که به طرزی فعال و موثر، نقش « نیروی بی طرف » را ایفا می‌کند. [۲۳-۱۹۳۲].

آیا برای این که بتوانیم از «حزب سیاسی» صحبت کنیم، لازم است که عمل سیاسی (به معنای اکید کلمه) صورت گیرد؟ می‌توان گفت که در جهان امروز، در بسیاری از کشورها، به اقتضای الزامات مبارزه یا به دلایل دیگر، احزاب فراگیر [ارگانیک] و اساسی مجبور شده‌اند تکه‌تکه شوند و هر تکه نام «حزب» و حتی حزب مستقل بر خود می‌نهد. بنابراین غالباً، ستاد فکری حزب فراگیر به هیچ یک از این خرده حزب‌ها تعلق ندارد، بلکه همچون نیروئی رهبری کننده و مستقل بر فراز احزاب عمل می‌کند، و گهگاه عموم مردم نیز آن را از این دید می‌نگرند. اگر از این نقطه نظر شروع کنیم که یک روزنامه (یا گروهی از روزنامه‌ها)، یا مجله (یا گروهی از مجلات)، نیز «حزب» است، یا «فراکسیون حزب» است یا «کارگزار حزبی معین» است می‌توانیم این کارکرد را دقیقتر بررسی کنیم. می‌توان کارکرد [روزنامه] تایمز در انگلستان را در نظر آورد و یا کارکردی را که روزنامه کودیره دلاسر^۲ در ایتالیا داشت، و همچنین کارکرد به اصطلاح «مطبوعات

۲- Corriere della Serra - این روزنامه به سردبیری آلبرتینی در سال ۱۹۰۰

←

اطلاعاتی» را، که خود را به سبک «غیرسیاسی» می آرایند، و حتی مطبوعات ورزشی و فنی را. علاوه بر این در کشورهای که يك حزب حکومتی، یعنی حزبی توتالیتر وجود دارد، این پدیده جنبه‌های جالبی پیدا می کند: زیرا این حزب دیگر کارکرد سیاسی مستقیم ندارد، بلکه صرفاً عهده‌دار وظیفه فنی تبلیغات، پلیس و نفوذ معنوی و اخلاقی است. نفوذ سیاسی غیرمستقیم است زیرا حتی اگر هیچ حزب قانونی دیگری موجود نباشد، همواره احزاب دیگری، خواه در عمل و خواه به صورت گرایش وجود دارند که از نظر قانونی نمی‌توان آنها را سرکوب کرد؛ علیه آنها باید به جدال قلمی پرداخت و وارد بازی قایم باشک شد. در هر حال مسلم است که در این گونه احزاب، کارکردهای فرهنگی غلبه دارند و زبان سیاسی پیچیده و پوشیده می‌شود یعنی، مسائل سیاسی در جامعه مسائل فرهنگی پوشانده و پنهان می‌شوند و به این ترتیب غیر قابل حل می‌شوند.

اما يك حزب سنتی وجود دارد که خصیصه اساساً «غیرمستقیم» دارد، به عبارت دیگر خود را در صورت ظاهر به عنوان صرفاً «آموزشی» (لوکوس^۲ و غیره) اخلاق‌گرا، فرهنگی (کذا) معرفی می‌کند، و این حزب، جنبش آنارشیستی است. مثلاً حتی عمل با اصطلاح مستقیم (تروریسم) نیز به مثابه «تبلیغ» مطرح می‌شود. بر این اساس می‌توان این قضاوت را که می‌گوید جنبش آنارشیستی خودمختار نیست، بلکه سایه‌نشین سایر احزاب است و می‌خواهد «به آنها بیاموزد» تأیید کرد. می‌توان از نوعی «آنارشیسم» در هر حزب فراگیر صحبت کرد (مگر «آنارشیست‌های فکری یا نظری»، نسبت به احزاب بزرگ گروه‌های اجتماعی حاکم، چیزی جز همین جنبه

→

به عنوان ارگان اصلی صاحبان صنایع میلانی بوجود آمد و پیش از ظهور فاشیسم شباهت زیادی به ارگان ملی بورژوازی ایتالیا داشت. در دوره فاشیسم با حکومت همسو شد، اما بعد از آن نقش سابق خود را باز یافت.

۳- اشاره به يك جناس لفظی در زبان لاتین که می‌گوید *Lucus anom lucendo* و معنایش این است که «چوب (Lucus) را به این نام می‌خوانند، چون روشنائی (Lux) ندارد». کنایه است از آنارشیست‌ها که مدعی آموزگاری اند و مقصود گرامشی این است که آنان در این زمره جای ندارند. م.م. انگلیسی.

از سایه نشینی هستند؟). «فرقه اکونومیست‌ها»^۴ خودش، يك جنبه تاریخی این پدیده بود.

بنابراین دو نوع «حزب»^۵ وجود دارد که به عنوان حزب، به ظاهر خود را از عمل مستقیم سیاسی کنار می کشند؛ حزبی که مشکل است از نخبگان فرهنگ، که وظیفه اش رهبری يك جنبش بزرگ احزاب متحد (که در واقع فراکسیون‌های همان حزب فراگیر هستند) از نظر فرهنگ و ایدئولوژی کلی است؛ و در دوره بسیار متأخر، نوعی حزب بوجود آمده که نه از نخبگان، بلکه از توده‌ها تشکیل می شود. وظیفه سیاسی این توده‌ها چیزی نیست جز وفاداری بی قید و شرط نظامی وار نسبت به يك مرکز مرئی یا نامرئی سیاسی (غالباً مرکز مرئی عبارتست از دستگاه فرماندهی نیروهائی که نمی خواهند خودشان را در معرض دید کامل بگذارند، بلکه فقط غیر مستقیم، از طریق افراد میانجی و از طریق «ایدئولوژی میانجی» عمل می کنند). توده‌ها فقط برای «نمایش» هستند، و با مواظب اخلاقی، با عبارات احساساتی، با افسانه‌های مسیحاوار درباره دوران افسانه‌ای آینده، که در آن همه تضادها و فقر

۴- یعنی فیزیوکرات‌های قرن هجدهم فرانسه.

۵- از قرار معلوم منظور از نوع دوم حزب، اشاره به فاشیسم است. نوع اول «حزب» احتمالاً اشاره به نقش کروچه است؛ گرامشی در ص ۱۷۲ متن ایتالیائی هائریالیسم تارینخی و فلسفه بنده تو کروچه می نویسد: «حزب به عنوان ایدئولوژی کلی، برتر از گروه‌بندیهای گوناگون مستقیم، در ایتالیا پس از ۱۸۷۶ مشخصه حزب لیبرال عبارت بود از این که خود را به صورت تعدادی از فراکسیون‌های ملی و محلی و گروه‌های «پراکنده و آزاد»، معرفی می کرد. همه نامهائی که ذیلاً می آیند، فراکسیون‌های لیبرالیسم سیاسی بودند: کاتولیسیسم لیبرال «حزب خلق»؛ ناسیونالیسم (کروچه نویسنده نشریه پولیتیکا (Politica)، وابسته به روکو و کوپولا Rocco - Coppola بود)؛ به اتحادیه‌های سلطنت طلب؛ حزب جمهوریخواه؛ بخش بزرگی از سوسیالیسم؛ رادیکال - دموکراتها؛ محافظه کاران و سونینو و سالاندر (Sonnino - Salandra)؛ جبولیتی؛ ارلاندا؛ نیتی و شرکا. کروچه نظریه پرداز نقاط اشتراك تمام این گروه‌ها، گروهکها، دسته‌ها و محفل‌ها بود؛ او فرمانده يك دفتر تبلیغاتی بود که به همه این گروه‌ها کمک می کرد و مورد استفاده آنها قرار می گرفت. او رهبر ملی جنبش‌های ملی‌ای بود که برای احیای شکل‌های سیاسی کهن برخاسته بودند.»

خودبخود حل و درمان خواهد شد، «سرگرم نگهداشته می‌شوند.» [۱۹۳۳]

برای نگارش تاریخ يك حزب سیاسی لازم است که در واقع با يك رشته مسائل روبرو شویم که به مراتب ساده‌تر از مسائلی هستند که مثلاً مورد نظر روبرت میشلز^۶ است گو اینکه او را متخصص این موضوع می‌شناسند. تاریخ حزب شامل چه خواهد بود؟ آیا فقط حاوی شرح زندگی درونی يك تشکیلات سیاسی خواهد بود؟ حزب چگونه بوجود می‌آید و اولین گروه‌های تشکیل‌دهنده آن کدامند؟ بحث وجدلهای ایدئولوژیکی که از طریق آنها برنامه حزب و درك آن از جهان و زندگی شکل گرفته، چگونه است؟ در این صورت [یعنی در صورت پرداختن به این نکات] ما با تاریخ گروه‌های محدوده فکری و حتی گاهی با زندگی نامه سیاسی يك فرد واحد سروکار داریم. از این رو چارچوب کار باید وسیع‌تر و جامع‌تر باشد.

باید به نگارش تاریخ توده معینی از انسانها پرداخت کسه از بنیانگزاران پیروی کردند و با ایمان، وفاداری و انضباط خویش به استواری آنها یاری کردند و یا با پراکنده شدن و یا منفعل ماندن نسبت به بعضی رهنمودهای آنان، حزب را به شیوه‌ای «واقع‌گرایانه» مورد انتقاد قرار دادند. اما آیا این توده صرفاً از اعضای حزب تشکیل می‌شود؟ آیا کافی است که کنگره‌ها، [تعداد] آراء و غیره، یعنی تمام مجموعه

۶- روبرت میشلز Robert Michels (۱۸۷۶-۱۹۳۶) نویسنده کتاب «احزاب سیاسی، گفتاری در باب گرایشهای الیگارشیك دموکراسی‌ها». [ترجمه فرانسه تحت عنوان: *Les partis politiques, escaï sur les tendances oligarchiques des democratiques* میشلز جامعه‌شناس آلمانی بود که در آغاز گرایشهای سوسیال دموکراتیک داشت و ابتدا به سویس و سپس به ایتالیا مهاجرت کرد و به تبعیت دولت فاشیست موسولینی درآمد. او به خاطر «قانون آهنین الیگارشی» خود شهرت بسیار دارد و همراه با موسکا Mosca و پاره‌تو Pareto، پایه‌گذار نظریه «نخبگان سیاسی» بود. با وجود آن که گرامشی علناً نسبت به روش میشلز نفرت دارد و از مباحث سیاسی او بیزار است، گفته‌اند که خود وی، در زمینه نظریه مربوط به ساختمان اجتماعی و سیاسی در دوره‌های غیر انقلابی، تا حدی تحت تأثیر میشلز و نظریه نخبگان او قرار دارد. [ر.ک. به مقاله گالی تحت عنوان «گرامشی و نظریه نخبگان» *[Gramsci e le teorie delle elites]* - به نقل از حواشی مترجمین فرانسه و انگلیسی.

فعالیت‌ها و شیوه‌های ابراز اراده توده پیرو حزب را تعقیب کنیم؟ مسلماً لازم است که به گروه اجتماعی‌ای که آن حزب معین بیانگر آن و پیشرفته‌ترین عنصر آن است، توجه داشته باشیم؛ به عبارت دیگر تاریخ يك حزب باید تاریخ يك گروه اجتماعی خاص باشد. اما این گروه، منزوی نیست. دوستان، متحدان، مخالفان و دشمنانی دارد. فقط از روی تصویر پیچیده زندگی اجتماعی و دولت (که غالباً حتی شعبه‌های بین‌المللی دارد) می‌توان تاریخ يك حزب خاص را ترسیم کرد. بنابراین می‌توان گفت که نگارش تاریخ يك حزب در واقع به معنای نگارش تاریخ عمومی يك کشور از يك دیدگاه مونیوگرافیک، به قصد مشخص کردن وجه خاصی از آن است. کم و بیش بودن وزن و اهمیت يك حزب دقیقاً بستگی دارد به کم و بیش بودن میزان اهمیت فعالیت خاص آن در تعیین تاریخ يك کشور.

پس می‌توانیم از روی شیوه نگارش تاریخ يك حزب، بفهمیم که درک نویسنده از این که حزب چیست و چه باید باشد، کدام است. فرقه‌بازان فقط به حقایق بی‌ارج زندگی درونی اشخاص حزبی، که از نظر آنها اهمیت ذاتی دارد و آنها را از شوق عارفانه لبریز می‌کند، دلخوش هستند؛ امام‌ورخ که برای هر چیز همان اهمیتی را قائل است که در تصویر عمومی داراست، بیش از هر چیز توجهش را روی اثرگذاری واقعی حزب، قدرت تعیین‌کننده مثبت یا منفی آن و سهم آن در ایجاد يك رویداد، یا جلوگیری از رویدادن سایر رویدادها، متمرکز خواهد کرد. [۳۴-۱۹۳۳؛ نگارش اول ۱۹۳۲]

این که بدانیم حزب عملاً چه موقع تشکیل شد، یعنی وظیفه مشخص و ثابتی را بر عهده گرفت، موجب بحث‌های بسیار می‌شود و غالباً، و متأسفانه، به نوعی نخوت منجر می‌شود که کمتر از «غرور ملی»^۷ مورد نظر ویکو، مضحک و خطرناک نیست. البته می‌توان گفت که يك حزب هرگز به طور کامل و تام و تمام شکل نمی‌گیرد، به این معنی که هر تحول موجب ایجاد وظایف و کارکردهای تازه می‌شود و به این

۷- «دیودوروس سیکولوس (Diodorus Siculus) درباره غرور ملل سخن

پراچی دارد. به نظر او هر قوم، اعم از یونانی و بربر، به این می‌نازد که بیش از همه ملل دیگر، وسایل رفاه زندگی انسان را اختراع کرد و مدعی است که خاطرۀ تاریخ او به ابتدای جهان برمی‌گردد.» نقل از متن انگلیسی علم جدید ج. ویکو، The New Science of G. Vico، ص ۶۱. گرامشی نیز وقتی از «غرور حزبی» صحبت

معنی که در مورد بعضی احزاب ایسن نقیض گوئی مصداق می یابد که آنها فقط وقتی که دیگر وجود ندارند، یعنی وجودشان از نظر تساریخی زائد شده است، به کمال می رسند و تشکیل می شوند. بنابراین از آنجا که هر حزب فقط یک برچسب طبقاتی است، مسلماً برای حزبی که وظیفه نابودی تقسیم [جامعه] به طبقات را پیش روی خود می گذارد، کمال و تمامیت آن در این است که پس از نابودی طبقات و در نتیجه بیان [سیاسی] طبقات، وجود نداشته باشد. اما در اینجا می خواهیم روی برهه خاصی از این جریان تکاملی تأکید کنیم. مرحله ای که به دنبال آن یک واقعیت، هم می تواند و هم نمی تواند وجود داشته باشد، به این معنی که ضرورت هستی آن هنوز «تقدم» نیافته، بلکه تا حد زیادی به وجود اشخاصی که دارای قدرت اراده فوق العاده یا اراده فوق العاده ای هستند، بستگی دارد.

یک حزب چه موقع از نظر تاریخی «لازم» می شود؟ موقعی که شرایط برای «پیروزی» آن و برای این که به طرزی ناگزیر به سوی قدرت پیشروی کند، لاقلاً در جریان شکل گیری باشد و بتوان تحولات آتی آن شرایط را - به فرض وجود اوضاع عادی - مشاهده کرد. اما آیا می توان گفت که در این شرایط حزب را نمی توان با وسایل عادی از میان برد؟^۸ برای جواب گفتن به این سؤال بساید استدلال را به نحو زیر تفصیل داد. برای این که یک حزب وجود داشته باشد، همگرایی سه عنصر بنیانی (یعنی سه گروه از عناصر) لازم است:

الف) عنصر توده ای، مرکب از مردم عادی و معمولی، که مشارکت آنها بیشتر به شکل انضباط و ایمان در می آید تا به شکل روحیه خلاق و بسا توان تشکیلاتی. البته بدون اینها حزب وجود نخواهد داشت، اما این هم درست است که حزب فقط با اینها وجود نخواهد داشت. اینها فقط وقتی نیروی سه حساب

→ می کند، ممکن است عبارتی از زینوویف را در چهارمین کنگره جهانی کمینترن در نظر داشته باشد که بخصوص متوجه حزب کمونیست ایتالیا بود. زینوویف به خطر غرور یا نخوت کمونیستی (به اصطلاح روسی: Kom tchanstvo) اشاره کرده بود.

۸- اشاره به تلاشهای فاشیسم برای نابود کردن حزب طبقه کارگر (با وسایلی که «عادی» نیستند): مسئله ای که در این جام مطرح است عبارتست از بقای حزب از حیث توده ها و کادرهایش. م.ف.

می آیند که کسی باشد که بتواند آنها را متمرکز، متشکل و منضبط کند. بدون این نیرو، آنها از هم می پاشند و در اثر پراکندگی توأم باناتوانی خود نابود می شوند. انکار نمی کنم که هر یک از این عناصر می تواند نیروئی پیوند دهنده باشد، اما من درست از مرحله ای صحبت می کنم که چنین نیستند و در وضعی هستند که بتوانند چنین باشند و یا اگر هستند، فقط در عرصه ای محدود، که از نظر سیاسی بی اثر و بی اهمیت است، چنین هستند.

ب) عنصر اصلی پیوند دهنده، که مجموع نیروهائی را که اگر به حال خود بودند، به حساب نمی آمدند با کم اهمیت بودند، در عرصه ملی متمرکز و موثر و نیرومند می سازد؛ این عنصر از موهبت قدرت پیوند دهنده، متمرکز کننده و انضباط انگیز بسیار زیاد برخوردار است و همچنین از قدرت نوآوری - که در واقع شاید پایه سایر عناصر است - برخوردار است (البته مقصود ما آن نوع «نوآوری» است که در جهت معینی، مطابق با بعضی خطوط نیرو، بعضی چشم اندازها و حتی بعضی زمینه ها عمل می کند).

این نکته هم درست است که این عنصر به تنهایی نمی تواند حزب ایجاد کند، اما بیش از عنصر اول در این جهت مؤثر است. آنها [عنصر توده ای] سرداران بی سپاه هستند، اما در واقع ایجاد سپاه آسانتر از ایجاد سرداران است. همچنین درست است که اگر سرداران از میان بروند، سپاهی که از قبل وجود داشته نابود می شود، در حالی که وجود یک گروه سردار که برای همکاری تربیت شده اند و با هم توافق دارند، هدفهای مشترک دارند - درجائی که سپاه در کار باشد - می تواند مایه تشکیل آن شود.

ج) عنصر میانی، که عنصر اول را با عنصر دوم مربوط می کند، بین آنها، نه فقط از نظر «مادی»، بلکه از نظر اخلاقی و فکری نیز رابطه برقرار می کند. در واقع برای هر حزب «نسبت های ثابت»^۹ بین این سه عنصر وجود دارد، و حداکثر کار آئی وقتی حاصل می شود که این «نسبت های ثابت» تحقق یابند.

با توجه به این نکات می توان گفت که حزب را موقعی نمی توان با وسایل

۹- د.ک. به مقاله «نسبت های ثابت» در متن کتاب.

معمولی از بین برد که عنصر دوم بالضروره موجود باشد و ظهور آن با وجود شرایط عینی مادی، هر چند که هنوز در حالتی پراکنده و ناپایدار هستند، مربوط باشد (و اگر این عنصر دوم موجود نباشد، سرپای بحث بیهوده است). لحظه‌ای که نابود کردن يك حزب غیر ممکن می‌شود، آنگاه است که جلوگیری از تشکیل دو عنصر دیگر ممکن نیست، یعنی عنصر اول که بالضروره عنصر سوم را به عنوان ادامه و وسیله بیان خویش تشکیل می‌دهد، وجود دارد.

برای این که چنین وضعی پدید آید، لازم است که این اعتقاد آهنین شکل گیرد که برای حل مسائل حیاتی، راه حل معینی لازم است. بدون این اعتقاد، عنصر دوم که نابود کردنش به علت قلت عددی آسانتر است، تشکیل نمی‌شود. اما لازم است که این عنصر دوم، اگر نابود شد، به عنوان میراث خود، «مایه» ای بر جایگذارد تا بتواند به کمک آن از نو تشکیل بشود. و در کجاست که این مایه بهتر از همه پایدار می‌ماند و بهتر از همه می‌تواند به خود شکل بدهد، جز در عنصر اول و عنصر سوم، که مسلماً از حد اکثر همگنی نسبت به عنصر دوم برخوردارند؟ بنابراین ماهیت عنصر دوم در جهت ایجاد این «مایه»، ضرورتی بنیادی است. معیار قضاوت راجع به عنصر دوم را باید در آن جست که : ۱- عملاً چه می‌کند. ۲- با فرض نابود شدن خود، [برای مقابله با آن] چه تدارکی می‌بیند؟ از این دو نکته نمی‌توان گفت کدامیک مهمتر است. از آنجا که شکست در هر مبارزه باید پیش‌بینی شود، تدارک جانشین از همان اهمیتی برخوردار است که اقدام برای پیروزی دارد. در مورد «غرور» حزبی، می‌توان این را از «غرور ملی» که ویکو از آن صحبت می‌کند، بسدتر شمرد. چرا؟ چون يك ملت ناگزیر از وجود داشتن است و بر اساس واقعیت وجود آن، همواره می‌توان به یاری اندکی حسن نیت و نقل قول از بزرگان، به این کشف نائل آمد که هستی این ملت، آستان تقدیر و اهمیت است. از سوی دیگر، يك حزب نمی‌تواند به برکت قدرت خویش سرپا بایستد. هرگز نباید فراموش کرد که در ستیز بین ملتها، به نفع يك ملت است که ملت دیگر بر اثر نیروهای داخلی تضعیف شود و احزاب دقیقاً عناصر نبردهای داخلی هستند. بنابراین احزاب همواره می‌توانند از خود بپرسند که آیا وجود آنها منوط به قدرت خودشان به عنوان ضرورت واقعی است و یا این که وجود

آنها به سود دیگران است. (و در واقع در مجادلات ، این نکته هرگز فراموش نمی شود ، بخصوص وقتی که در پاسخ آن تردیدی نیست، یعنی مورد تردید بوده است، اما دیگر جای تردید نمانده است). طبعاً کسی که خود را دستخوش ضربات این تردیدها می کند، ابله است. از نظر سیاسی این سؤال فقط اهمیت گذرا دارد. در تاریخ اصل کذائی ملیت، می توان موارد متعددی را سراغ کرد که خارجیان به نفع احزاب ملی ای که نظم داخلی دولت های تضاد آمیز را مختل می کرده اند، دخالت کرده اند. مثلاً وقتی از سیاست «شرقی» کاوور^{۱۰} صحبت می کنیم، این مسئله پیش می آید که آیا از یک مشی پایدار عمل صحبت می کنیم، یا از یک حیلۀ موقتی برای تضعیف اتریش پیش از ۱۸۵۹ و ۱۸۶۶؟ همچنین در جنبشهای مازینی در اوائل دهه ۱۸۷۰ (مثلاً بلوای بارسانتی^{۱۱}) شاهد مداخله بیسمارک هستیم که با توجه به چشم انداز جنگ با فرانسه و خطر وحدت فرانسه با ایتالیا، در فکر تضعیف ایتالیا از طریق جنگهای داخلی بود. به همین ترتیب در ماجراهای ژوئن ۱۹۱۴^{۱۲}، بعضی ها از مداخله

۱۰- مقصود سیاسی است که بر اساس آن حکومت پیه مونت با انگلستان و فرانسه متحد شد و قوای خود را برای شرکت در جنگ کریمه علیه روسیه (۱۸۵۵) به کار برد. این جنگ میان فرانسه و انگلستان از یکسو و روسیه از سوی دیگر بر سر امور شرق بود. برای آن که اتفاق فرانسه، انگلستان و اتریش خلید روسیه موجب وحدت قدرتهای غربی (فرانسه و انگلستان) - که مخالف با پیه مونت بودند - نشود سیاست کاوور Cavour در سالهای ۵۵-۱۸۵۴ بر محور مشارکت پیه مونت در وحدت ۱۰ ژانویه ۱۸۵۵ دور می زد. به این جهت به نظر می آید که شرکت پیه مونت در جنگ بیشتر ناشی از مصالح مستقیم کشور (جنوا با اودسا روابط تجاری داشت) و ملاحظات سیاسی بین المللی و بخصوص ملاحظات ضد اتریشی بود.

۱۱- در ۲۴ مه ۱۸۷۰ سر جوخه پیتر و بارسانتی (Pietro Barsanti) اهل مازینی (Mazzini) در رأس یک دسته چهل نفری از جمهوری خواهان به پادگانی در پاویا Pavia حمله کرد. این مردان فریاد می کشیدند: «زنده باد روم! زنده باد جمهوری! مرگ بر سلطنت!» بارسانتی در ۲۷ اوت ۱۸۷۰ دستگیر و اعدام شد.

۱۲- مقصود «هفته خونین» آنکونا Ancona است. نیروهای نظامی به تظاهرات

ستاد فرماندهی ارتش اتریش، با توجه به جنگ قریب الوقوع، سخن می گویند. چنان که می بینیم، این فهرست بالابند است، و باید درباره موضوع عقاید روشنی داشت. با فرض این که آدمی دست به هر کاری بزند، در بازی ای شرکت دارد که بساطش را دیگری پهن کرده، موضوع مهم این است که به هر طریق در پی آن باشیم که بازی خودمان را بکنیم، یعنی قطعاً پیروز شویم. در هر حال باید از «غرور» حزبی پرهیزیم و به جای آن واقعیات مشخص را بگذاریم. کسانی را که غرور را تقویت می کنند و یا آن را بر حقایق مشخص ترجیح می دهند، نمی توان جدی گرفت.

حاجتی به این نیست که بیفزائیم: ضروری است که احزاب حتی از تظاهر «قابل توجیه» به بازی کردن در بساط بازی دیگران پرهیزند، بخصوص اگر این دیگران، دولت خارجی باشد؛ اما کسی نمی تواند مانع از این شود که دیگران چنین تصویری داشته باشند.

انکار این واقعیت دشوار است که تمام احزاب سیاسی (احزاب گروه حاکم و همچنین احزاب گروه های محکوم)، کارکرد پلیسی نیز ایفا میکنند، یعنی کارکرد حفاظت از نظم سیاسی و قانونی معینی را بر عهده دارند. اگر این نکته به درستی و با دقت نشان داده شود، مسئله را می توان با عباراتی دیگر مطرح کرد؛ به عبارت دیگر باید وسیله ها و شیوه های اعمال این وظیفه را بررسی کرد. آیا هدف آن سرکوب است یا تبلیغ؟ یعنی خصیصی ارتجاعی دارد یا مترقی؟ آیا آن حزب وظیفه پلیسی خود را از طریق حفظ یک نظم خارجی یا برونزا، که سدره نیروهای زنده تاریخ است انجام می دهد یا هدفش اعتلای مردم به سطح نوینی از تمدن است که نظم سیاسی و قانونی بیانگر برنامه مند آن است؟ در واقع هر قانون، قانون شکنانی دارد: ۱- در میان عناصر مترجع جامعه که قانون از آنها سلب مالکیت کرده ۲- در میان عناصر مترقی که قانون سرکوبشان می کند ۳- در میان عناصری که به آن سطح از تمدن که قانون می تواند معرف آن باشد، نرسیده اند. بنابراین وظیفه پلیسی حزب می تواند

→

ضد جنگ، که نقطه اوج آن میننگی بود که مالاتستا (Malatesta) در آن سخنرانی می کرد، حمله کردند. سه نفر را کشتند و پانزده نفر را زخمی کردند. این حمله ها موجب اعتصاب عمومی و تظاهرات در سراسر کشور شد.

مترقی یا ارتجاعی باشد : مترقی است موقعی که می کوشد مرجعین سلب مالکیت شده را در درون مدارقانونیت نگهدارد و توده های عقب مانده را به سطح قانونیت جدیداعتلا دهد. مرجع است وقتی که می کوشد نیروهای زنده جامعه را سرکوب کند و هدفش نگهداری قانونیتی است که از بالا برقرار شده، ضد تاریخی است و «خارجی» شده است. گذشته از این، طرزکارگزاری يك حزب معین معیارهای ممیزه ای فراهم می آورد. وقتی يك حزب مترقی است، به «نحوی دمکراتیک» (مطابق موازین سانتراليسم دمکراتیک) عمل می کند، وقتی مرجع است، به نحوی «بوروکراتیک» (به معنای سانتراليسم بوروکراتیک) عمل می کند. حزب در معنای اخیر، اجراکننده ای ساده و بی اندیشه است. بنابراین از نظر فنی، تشکیلاتی پلیسی است و نام «حزب سیاسی» برای آن، مطلقاً معنای مجازی اساطیری دارد. [۱۹۳۳]

این مسئله مطرح می شود که آیا صنعتگران بزرگ، حزب سیاسی دائمی خاصی دارند؟ به نظر من پاسخ این سؤال منفی است. صنعتگران بزرگ از تمام احزاب موجود، نوبت به نوبت استفاده می کنند، حزب خاص خود ندارند. مقصود این نیست که آنها به هیچ وجه «لادری» یا «سیاست گریز» باشند. نفع آنها در [حفظ یا ایجاد] توازن معینی از قواست و دقیقاً برای این منظور است که از منابع [مالی] خود برای تقویت يك حزب یا حزب دیگر، از میان انبوه احزاب مختلف در عرصه شطرنج سیاسی استفاده می کنند (حاجت به تذکر نیست که آنها در مورد احزاب دشمن خویش چنین نمی کنند [زیرا] کمک به تقویت آنها حتی با حرکت تاکتیکی ممکن نیست). اما بدون شك اگر اوضاع در شرایط «عادی» چنین باشد، در موارد حاد [غیرعادی] - که شرایط با اهمیت هستند (مثل جنگ در زندگی يك ملت) - حزب صنعتگران بزرگ، حزب مالکان است، که به سهم خود حزب دائمی خودشان را دارند. نمونه این وضع را می توان در انگلستان دید. در آنجا حزب محافظه کار، حزب لیبرال رابلعیده است، هر چند که حزب اخیر به طور سنتی حزب صنعتگران به حساب می آمده است.

وضع انگلستان، با اتحادیه های کارگری بزرگ خود، این واقعیت را توضیح می دهد. البته در انگلستان رسماً حزب بزرگی که دشمن صنعتگران باشد، وجود

ندارد (۱۲). اما در آنجا تشکیلات توده‌ای طبقه‌کار گرو وجود دارد و دیده‌ایم که چگونه در بعضی لحظات تعیین کننده، آنها طرز تشکل خود را از بالا تا پایین تغییر می‌دهند و دستگاه بوروکراتیک را برهم می‌زنند (مثلاً در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶) ^{۱۴}. از سوی دیگر مالکان و صنعتگران منافع پایداری دارند که بهم مربوطشان می‌کند (بخصوص حالا که پروتکسیرنیزم [حمایت از تولیدات داخلی] به صورت عام درآمده، هم کشاورزی را در برمی‌گیرد و هم صنعت را)؛ وانکار نمی‌شود کرد که مالکان زمین از نظر «سیاسی» به مراتب بهتر تشکل دارند تا صنعتگران؛ روشنفکران بیشتری را جذب می‌کنند تا صنعتگران؛ از لحاظ رهنمودهایی که می‌دهند، «ثابت قدم» تر هستند و غیره ... سرنوشت احزاب سنتی «صنعتی» از قبیل حزب انگلیسی «لیبرال رادیکال‌ها» ^{۱۵}، حزب (بسیار متفاوت) رادیکال‌های فرانسوی و حتی حزب فقید و مرحوم «رادیکال‌های ایتالیائی» ^{۱۶}، جالب توجه است. این‌ها نماینده چه بودند؟ این‌ها بیشتر گروهی از طبقات بزرگ و کوچک را نمایندگی می‌کردند، تا یک طبقه

۱۲- یعنی حزب کمونیست وجود ندارد. البته گرامشی حزب کارگران انگلیس را دشمن صنعتگران نمی‌دانست.

۱۴- اشاره به دوجریان بسیار برجسته جنبش سندیکائی انگلیس، پس از جنگ جهانی اول که مسأله ساخت خود اتحادیه‌های کارگری را مطرح کرد. در ۱۹۱۹ جنبش عظیم اعتصابی در معادن زغال سنگ و راه‌های آهن موجب می‌شود که شعارهای جدید اقتصادی و پیش از همه، شعار ملی کردن معادن مطرح گردد. کارگران معادن، راه‌آهن و حمل و نقل «اتحاد سه جانبه» تشکیل می‌دهند. در ۱۹۲۶، «اعتصاب بزرگ» که از معادن زغال آغاز می‌شود، تمام شعب فعالیت صنعتی کشور را در برمی‌گیرد و بخصوص موجب درگیری اتحادیه‌های کارگری و «حزب کارگر» می‌شود.

۱۵- یعنی حزب لیبرال در نیمه دوم قرن نوزدهم که جناح رادیکال آن بخصوص در دوره پس از ۱۸۷۰ که رادیکال‌ها زیر رهبری چمبرلین، دیلکه Dilke و برادلوا Bradlaugh، جمهوریخواه و متاثر از عقاید سوسیالیستی شده بودند.

۱۶- حزب رادیکال ایتالیا، شعبه‌ای از «حزب اقدام» (Partito d'Azione) بود که در دهه ۱۸۶۰ برای قوانین اجتماعی و بخصوص شرایط کار مبارزه می‌کرد. این حزب از آن پس ربه انحطاط رفت و بخشی کوچک از بلوک سیاسی جیولیتی شد.

واحد بزرگ را. علت تفاوت تاریخ‌های آنها و تفاوت عاقبت‌های آنها در همین است. نیروی مبارز آنها از سوی خرده بورژوازی تأمین می‌شد، که خود را در این گروه در شرایط دائم‌التغییر می‌دید، تا این‌که کاملاً تغییر شکل داد. امروزه خرده-بورژوازی، نیروهای «احزاب هوامفرب» [یعنی فاشیست] را فراهم می‌کند و درک علت این‌که چرا چنین است، دشوار نیست.

به طور کلی می‌توان گفت که در این نوع از تاریخ احزاب، مقایسه میان کشورهای مختلف، بسیار آموزنده است و برآستی از لحاظ یافتن منشأ عمل تبدیل شکل‌شان، تعیین‌کننده است. این نکته در مورد مجادلات بین احزاب در کشورهای «سنت‌پرست» نیز مصداق دارد، در آنجا «باقیمانده‌ها» از میان کل «کاتالوگ» تاریخی [طبقات] جستجو می‌شوند. [۳۳-۱۹۳۲]

مفهوم‌های جهان و اوضاع عملی: کلی ۱ و جزئی

نخستین معیار برای قضاوت در باب هر يك از مفاهیم جهان یا بخصوص اوضاع عملی، چنین است: آیا [این] مفهوم جهان یا [این] وضع را می‌توان «مجزا» و «مستقل» به حساب آورد و تمامی مسئولیت زندگی جمعی بر عهده آن است؟ یا چنین چیزی غیر ممکن است و باید آن را «منمم» یا مکمل - یا همنای - يك مفهوم دیگر از جهان یا يك نگرش عملی دیگر دانست؟ با تأمل معلوم می‌شود که این معیار برای يك قضاوت آرمانی، در مورد جنبش‌های اندیش‌گهی و جنبش‌های عملی، تعیین‌کننده است و همچنین معلوم می‌شود که پیامدهای عملی آن کم اهمیت نیست.

یکی از متداول‌ترین پیشداوری‌ها، اعتقاد بر این است که هر چیزی که وجود دارد، طبیعی است که موجود باشد^۲ و وجود آن ناگزیر است و تلاش آدمی برای رفرم (تغییر شکل)، هر چند جدی که باشد مانع از حیات آن نخواهد شد، زیرا قوای سنتی به کار کردن و زندگی آن ادامه می‌دهند. البته در این نحوه تفکر حقیقتی است؛ اگر چنین حقیقتی موجود نبود، فاجعه آمیز می‌شد. با این حال، از حدود معینی که فراتر برویم، این نحوه تفکر خطرناک می‌شود (بعضی نمونه‌های «سیاست بدترین»^۳ و به هر حال،

۱ - global = totalitari

۲ - احتمالاً اشاره است به این گفته مشهور هگل که «هر چه که وجود دارد، عقلانی

است و هر چه که عقلانی است، وجود دارد.»

۳ - Politique du Pire یعنی این عقیده که «هر چه اوضاع بدتر شود، بهتر

است.» [تا پریشان نشود کار به سامان نرسد].

چنان که پیشتر گفتیم، این معیار برای قضاوت فلسفی، سیاسی و تاریخی معتبر می ماند. مسلماً اگر در موضوع باریک شویم، بعضی از جنبش ها هستند که خود را فقط حاشیه ای به حساب می آورند؛ یعنی زمینه قبلی آنها، جنبشی عظیم است که آنها خود را بدان پیوند می دهند تا در پلشتی های مفروض یا واقعی رفرم کنند. به عبارت دیگر بعضی جنبش ها فقط رفرمیست هستند.

این اصل اهمیت سیاسی دارد، چون این حقیقت تئوریک را اثبات کردیم که هر طبقه یک حزب دارد. در نقاط عطف تعیین کننده، گروه بندی های گوناگون، که هر یک تا آن وقت خود را با یک حزب «مستقل» معرفی می کردند، گرد هم می آیند تا بلوک واحد تشکیل دهند. کثرتی که قبلاً وجود داشت، دارای خصیصه صرفاً «رفورمیستی» بود، یعنی مشغول مسائل جزئی بود. به یک معنا، تقسیم سیاسی کار بود (که در حد خود سودمند بود). اما هر بخش، پیش زمینه بخش دیگر بود تا این که در لحظات تعیین کننده - به عبارت دیگر درست وقتی که مسائل بنیانی پنا به عرصه می گذاشتند - وحدت برقرار می شد و بلوک ایجاد می گردید. از این جا این نتیجه بدست می آید که در ایجاد یک حزب لازم است بدان خصیصه «یک پارچه» داد و نه این که آن را بر اساس مسائل ثانوی پدید آورد؛ بنابراین باید بشدت مراعات کرد که بین رهبران و رهروان، بین سران و توده پیرو، همگنی وجود داشته باشد. اگر در لحظات تعیین کننده، رهبران به سراغ «حزب واقعی» خود بروند، مبارزان رده های پائین به حالت معلق، مفلوج و بی اثر می مانند. می توان گفت که هیچ جنبش واقعی بلافاصله بر خصیصه عام [توتالیترا] خویش واقف نمی گردد، بلکه به تدریج و از راه یک رشته تجربه بر این امر واقف می شود - به عبارت دیگر، موقعی که بر اساس حقایق می آموزد که هیچ چیز وجود ندارد که (به معنای غیر عادی کلمه) طبیعی باشد؛ بلکه وجود آن موکول به وجود بعضی شرایط است و نابودی این شرایط نمی تواند بدون پی آمد باشد. به این ترتیب جنبش خود را تکمیل می کند، منش های خود سرانه و همزیستانه خود را از دست می دهد، به این معنی که برای این که نتایج خاصی ایجاد کند، شرایط قبلی لازم را پدید می آورد و در واقع تمام قوای خویش را صرف ایجاد این پیش زمینه ها می کند. [۱۹۳۳]

بعضی جنبه‌های نظری و عملی «اکونومیسم»

اکونومیسم : جنبش تئوریک برای تجارت آزاد - سندیکالیسم تئوریک^۱.
باید دید که سندیکالیسم نظری (تئوریک) تا چه حد از فلسفه پراکسیس [مارکسیسم]

۱- لنین تعاریف جوراجوری از اکونومیسم به دست داده، بخصوص در چه باید کرد؟. مثلاً می گوید «گرایش بنیادی سیاسی اکونومیسم چنین است : بگذارید کارگران به مبارزه اقتصادی پردازند (درست تر بود اگر می گفتند مبارزه تریدیونیونیستی، چون نوع اخیر مبارزه، سیاست خاص طبقه کارگر را نیز در بر می گیرد) و بگذارید روشنفکران مارکسیست برای «مبارزه» سیاسی با لیبرالها درآمیزند». لنین در مقابل به حزبی پیشتاز معتقد بود که روشنفکران و کارگران را متحد می کند و نظریه سوسیالیستی را «ازخارج» نزد پرولتاریا می برد - و پرولتاریا در جریان فعالیت خاص خود، یعنی فعالیت خود بخودی فقط می تواند «آگاهی تریدیونیونی» را به منصف ظهور برساند.

مقصود گرامشی از «سندیکالیسم تئوریک» همان است که در زبان انگلیسی سندیکالیسم نامیده می شود - واژه ایتالیائی Sindicalismo هم به معنی سندیکالیسم است و هم به معنای «تریدیونیونیسم». در میان طبقه کارگر ایتالیا بخصوص در میان آنارشئیستها و آنارکو سندیکالیستها، سنت سندیکالیستی نیرومندی وجود داشت. کارگران آنارشئیست در بسیاری از مبارزات بزرگ صنعتی سالهای جنگ و پس از جنگ، بخصوص در تورین، نقش پیشرو داشتند. گرامشی در دوره روزنامه «نظم نوین» بارها و بارها به سکتاریسم بسیاری از سوسیالیستها نسبت به این آنارشئیستها اعتراض کرده بود. از طرف دیگر رهبران آنارکو-سندیکالیست که نمونه آنها آرتورو لابرئولا Arturio Labriala بود، از نظر سیاسی وضع مغشوش و مبهمی داشتند. بعضی ها بعداً مخالف فاشیسم شدند و بعضی ها بدان پیوستند.

ریشه گرفته است و تا چه اندازه از آئین‌های اقتصادی تجارت آزاد، یعنی در تحلیل نهائی از لیبرالیسم، نشأت یافته است. و بنابراین باید دید که آیا اکنون میسم، به کامل‌ترین شکل خود، زاده مستقیم لیبرالیسم نیست که حتی در ریشه‌های خود ارتباط ناچیزی با مارکسیسم دارد؟ رابطه‌ای که در هر حال سطحی و صرفاً لفظی است؟

از این نقطه نظر باید به بررسی مباحثه میان اینودی و کروچه درباره مقدمه جدید (۱۹۱۷) کروچه بر کتاب «ماتریالیسم تاریخی» پرداخت^۲. اینودی از نیاز توجه به نوشته‌های تاریخ اقتصادی که به الهام از علم اقتصاد کلاسیک انگلیس تهیه شده، سخن می‌گوید. این نیاز به این صورت تأمین می‌شود: این نوشته‌ها، به علت آشنائی سطحی با فلسفه پراکسیس، موجب ظهور اکنون میسم شدند؛ بنابراین وقتی اینودی به انتقاد (البته انتقادی فاقد دقت) از بعضی انحطاط‌های اکنون میستی می‌پردازد، آن سخن قدیمی را از یاد می‌برد که می‌گوید: کسانی که در خانه بلورین زندگی می‌کنند، نباید سنگ بیندازند. جمع بین ایدئولوژی تجارت آزاد و سندیکالیسم تئوریک بخصوص در ایتالیا مشهود است و سندیکالیست‌هایی چون لانزیلو و شرکا^۳

۲- لوئیجی اینودی Luigi Einaudi (۱۸۷۴-۱۹۱۶)، سیاستمدار و اقتصاددان برجسته لیبرال، که در ۲۵-۱۹۲۴ با فاشیسم مخالفت کرد و پس از سقوط حکومت فاشیستی، رئیس بانک ایتالیا و سپس رئیس جمهور شد (۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵). کتاب ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد مادکسیستی کروچه، نخست در ۱۹۰۰ چاپ شد، اما در ۱۹۱۷ کروچه مقدمه‌ای جدید بر آن افزود و در آن دلایل نگارش کتاب را توضیح داد: اثرات مفید مارکسیسم در زندگی روشنفکری ایتالیا در دهه ۱۹۰۰-۱۸۹۰ و بخصوص تأثیر آن در مطالعات تاریخی. تفسیرهای اینودی در ژوئیه - اوت ۱۹۱۸ منتشر شد.

۳- آگوستینو لانزیلو Agostino Lanzillo (۱۸۸۶ - ۱۹۵۲)، آناارکو-سندیکالیست بود و کتابی درباره سوردل نوشت. به فاشیسم پیوست و در ۱۹۳۱ عضو شورای ملی اتحادیه‌های کارگری فاشیستی شد. گرامشی در نوشته «مکانی درباره مسئله جنوب» به بررسی چگونگی پیوستن بسیاری از آناارکو-سندیکالیست‌ها به ناسیونالیسم و فاشیسم پرداخت. پاره تو Pareto امروزه بیشتر به عنوان پردازنده نظریه نخبگان (elites) شهرت دارد، اما او اقتصاددان و نظریه پرداز برجسته تجارت آزاد نیز بود.

و پاره نو بسیار مورد ستایش هستند. اما مضمون این دو گرایش بسیار متفاوت است. گرایش اول (تجارت آزاد) به يك گروه مسلط و رهبری کننده تعلق دارد و گرایش دوم به گروهی تعلق دارد که هنوز تحت سلطه است و هنوز به قدرت خویش و امکانات آن و چگونگی تکامل آن آگاهی نیافته است و بنابراین نمی‌داند که چگونه از مرحله ابتدائی خود بگریزد.

پایه و اساس جنبش تجارت آزاد بريك خطای تئوریک، که تشخیص منشأ عملی آن دشوار نیست، قرار دارد: این جنبش مبتنی است بر تمایز میان جامعه سیاسی و جامعه مدنی که به صورت يك تمایز فراگیر درمی‌آید و مطرح می‌شود، در حالی که این تمایز صرفاً جنبه متدولوژیک دارد. مثلاً ادعا می‌شود که فعالیت اقتصادی به جامعه مدنی تعلق دارد و دولت نباید برای تنظیم آن مداخله کند. اما از آنجا که در واقعیت امر، جامعه مدنی و دولت یکی و یگانه هستند، باید به روشنی دانست که [سیاست] *laissez - faire* [بگذار بشود] نیز نوعی «تنظیم» دولتی است، که با وسایل قانونی و قهر آمیز اعمال و حفظ می‌شود. سیاستی عمدی و آگاه به هدفهای خود است و نه بی‌انگرم خود انگبخته و خود بخودی حقایق اقتصادی. در نتیجه لیبرالیسم بگذار بشود [*laissez - faire*]، برنامه‌ای سیاسی است که هدفش، تا حدی که توفیق یابد، دیگرگون کردن کارکنان رهبری دولت و برنامه اقتصادی خود دولت است، به عبارت دیگر هدفش تغییر [طرز] توزیع درآمد ملی است.

قصیه سندیکالیسم نظری متفاوت است. در این جا با گروه تحت انقیاد سروکار داریم که به وسیله این تئوری [سندیکالیسم] از این که روزی به تسلط برسد، منع می‌شود. از این که بتواند از مرحله اقتصادی - صنعتی فراتر برود و خود را به مرحله هژمونی اخلاقی - سیاسی در جامعه مدنی فرا ببرد و بر دولت سلطه یابد، منع می‌شود. در مورد لیبرالیسم می‌توان گفت که تکه‌ای [فراکسیون] از گروه حاکم است که می‌خواهد، نه ساخت دولت، بلکه فقط سیاست حکومت را تغییر دهد و می‌خواهد قوانین بازار گانی را تغییر شکل دهد و فقط به طور غیر مستقیم در قوانین صنعتی رفرم کند (چون قابل انکار نیست که حمایت [بازرگانی]، بخصوص در کشورهایی که بازار کوچک و محدودی دارند، آزادی ابتکار صنعتی را محدود

می‌کند و به شکلی ناسالم زمینه را برای پیدایش انحصارها فراهم می‌کند) : آنچه مورد نظر است این است که احزاب طبقه حاکم به تناوب بر صدر حکومت بنشینند، موضوع بر سر پایه گذاری و تشکیل يك جامعه سیاسی جدید نیست، و بخصوص مسئله بر سر ایجاد نوعی جامعه مدنی نیست. در مورد جنبش سندیکالیسم شوریک، مسئله پیچیده تر است. انکار نمی‌شود کرد که در سندیکالیسم، استقلال و خودمختاری گروه تحت انقیاد که جنبش مدعی نمایندگی آن است، در واقع قربانی هژمونی فکری طبقه حاکم می‌گردد، زیرا سندیکالیسم نظری، بر استی، فقط نوعی لیبرالیسم است که با تزه‌های مخدوش (و بنا بر این مبتدل شده) مارکسیسم مواجه نمایانده می‌شود. چرا و چگونه این «قربانی» کردن صورت می‌گیرد؟ [به این ترتیب که] تغییر گروه فرودست به گروه مسلط منتفی می‌شود، یا به این خاطر که این مسئله حتی مطرح نمی‌شود (در فایانیسم^۴، دومان^۵، بخش مهمی از حزب کارگر [انگلستان])، و یا به این خاطر که به شکلی نامناسب و نامؤثر مطرح می‌شود (گرایش‌های سوسیال دموکراتیک به طور کلی)، و یا به خاطر اعتقاد به امکان جهش مستقیم از يك جامعه طبقاتی به جامعه مساوات کامل دارای اقتصاد سندیکایی.

طرز تلقی اکونومیسم نسبت به تجلیات اراده، عمل یا ابتکار سیاسی و فکری، از چیزهای دیگر که بگذریم، لااقل عجیب است - تو گوئی این چیزها ناشی از ضرورت اقتصادی نیستند و علاوه بر این، تنها تجلی مؤثر اقتصاد نیستند؛ مثلاً در این باره دچار تناقض است که طرز مشخص طرح مسئله هژمونی را همچون واقعیتی تفسیر می‌کند که گروه هژمونیک را به فرودستی می‌کشاند. بدون شك واقعیت هژمونی، مبتنی بر این فرض است که منافع و گرایش‌های گروه‌هایی که هژمونی نسبت به آنها اعمال می‌شود، باید به حساب آید، یعنی توازن معینی از سازش‌ها بوجود

۴- يك نهضت اصلاح طلب که به نام انجمن فابین در انگلستان تأسیس شد و وصول

تدریجی به سوسیالیسم از راه‌های مسالمت‌آمیز را مطرح می‌کرد. برناردشاو یکی از متفکران برجسته این نهضت بود.

۵- هانری دومان (۱۸۸۵ - ۱۹۵۳) ، يك سوسیال دموکرات بلژیکی بود که

اثر مشهور «روزیونیستی‌اش» «فرا تراژمارکسیسم» (۱۹۲۹) نام دارد. او در ۱۹۳۴ برنامه گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم، موسوم به «طرح دومان» را نگاشت.

آید، که به عبارت دیگر، گروه رهبر، قربانی‌هایی از نوع اقتصادی - صنفی متحمل شود؛ اما این نکته را هم باید دانست که این قربانی‌ها و سازش‌ها نمی‌تواند شامل حال امور اساسی شود، چون اگر هژمونی اخلاقی - سیاسی است، باید اقتصادی نیز باشد، باید پایه‌اش بر کارکرد تعیین‌کننده‌ای باشد که گروه حاکم در حوزه تعیین‌کننده فعالیت اقتصادی اعمال می‌کند.

اکنون میسّم، علاوه بر لیبرالیسم و سندیکالیسم نظری، خود را با صور فراوان دیگری آشکار می‌کند. همه انواع امتناع انتخاباتی در چهار چوب اگونومیسم هستند (نمونه بارز آن امتناع روحانیون ایتالیایی از شرکت در انتخابات پس از ۱۸۷۰ است^۶. که مداوماً پس از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۹ و با تشکیل حزب خلق [Popular Party] کاهش یافت: تمایزی که روحانیون بین ایتالیای واقعی و ایتالیای قانونی قائل بودند، نسخه‌ای از تمایز میان دنیای اقتصادی و دنیای سیاسی - قانونی بود) و انواع فراوان امتناع انتخاباتی وجود دارد، به این معنی که نیم امتناع و ربع امتناع و غیره نیز می‌تواند وجود داشته باشد، و همچنین فرمول باصطلاح «سرسختی» پارلمانی بعضی گروه‌های نمایندگان نیز می‌تواند وجود داشته باشد^۷.

۶- abstentionism : امتناع از شرکت در زندگی سیاسی؛ کلیسا حاضر نبود دولتی را به رسمیت بشناسد که سرزمینهای تحت فرمان پاپ را تصرف کرده و رم را (در ۱۸۷۰) پایتخت خویش قرار داده بود. در ۱۹۲۹ بین دولت و کلیسا مصالحه و توافق برقرار شد.

۷- اشاره است به جناح سرسخت و چپ حزب سوسیالیست ایتالیا که با هر نوع همکاری، حتی همکاری غیرمستقیم با حکومت بورژوا مخالف بودند و بنابراین مانع ادامه کار بلوک مؤثر میان جیولیتتی و رهبران دفرمیست حزب سوسیالیست ایتالیا شدند. موسولینی در مقام سردبیری روزنامه آوانتی (Avanti) [به پیش]، تا موقعی که در ۱۹۱۴ از حزب اخراج شد، سخنگوی اصلی آنها بود.

قسمتی از جناح سرسخت حزب سوسیالیست در ۱۹۲۱ به تشکیل حزب کمونیست کمک کرد؛ سایرین در فراکسیون اکثریت ماکسیمالیست حزب سوسیالیست باقی ماندند. اما [به عقیده مترجمین انگلیسی] به نظر می‌رسد که این مطلب بیشتر متوجه بورژوا و امتناع‌گرایی او باشد.

اکنونومیسم همواره با عمل سیاسی و حزب سیاسی مخالف نیست، بلکه اینها را تشکیلات آموزشی، از نوع سندیکایی، به حساب می‌آورد. يك ملاك برای مطالعه اکنونومیسم و شناخت رابطه بین ساخت و روساخت عبارتی است از «فقر فلسفه» ، در آنجا مارکس می‌گوید که يك مرحله مهم در تکامل يك طبقه اجتماعی، مرحله‌ای است که در آن اجزای منفرد يك اتحادیه صنفی دیگر برای منافع خاص خود مبارزه نمی‌کنند، بلکه در راه دفاع و تکامل از خود سازمان می‌کشند^۸. در این رابطه باید گفته انگلس را هم به خاطر داشت که می‌گوید اقتصاد فقط در «تحلیل نهایی» سرچشمه تاریخ است (در دو نامه او راجع به مارکسیسم که به ایتالیائی هم ترجمه شده)^۹ ، و همراه با آن تکه از مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی ، که می‌گوید در پهنه

۸- رجوع کنید به عین سخنان مارکس [در فقر فلسفه]. فقر فلسفه نماینده يك مرحله اساسی از شکل‌گیری فلسفه پراکسیس [مارکسیسم] است؛ می‌توان آن را به عنوان تکامل فزاینده فوئرباخ در نظر گرفت، در حالی که خانواده مقدس، مرحله نامشخص و میانی است و منشأی تصادفی دارد و این امر از بخشهای مربوط به پرودون و بخصوص ماتریالیسم فرانسوی معلوم می‌شود. بخش مربوط به ماتریالیسم فرانسوی، بیش از هر چیز فصلی است درباره تاریخ فرهنگ و خلاف آنچه غالباً تفسیر کرده‌اند، جنبه تئوریک ندارد و به عنوان تاریخ فرهنگ، ستودنی است. به این نکته توجه داشته باشید که نقد پرودون و تفسیر او از دیالکتیک هگلی در فقر فلسفه را می‌توان در مورد جیو برتی Gioberti و به طور کلی هگلی‌گری لیبرال‌های معتدل ایتالیائی تعمیم داد. همسوئی پرودون - جیو برتی، هر چند که این دو نماینده مراحل تاریخی - سیاسی ناهمگنی هستند، و یا دقیقاً بهمین مناسبت، ممکن است جالب و سودمند باشد. [یادداشت گرامشی]

۹- اشاره است به نامه‌های انگلس به ژوزف بلوخ و هاینس اشتارکن بورگ در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ و ۲۵ ژانویه ۱۸۹۲ که در Der Sozialistischer Akademiker، شماره‌های ۱ و ۱۵ اکتبر ۱۸۹۵ به چاپ رسید. انگلس در نامه به بلوخ می‌نویسد: «بنابر درك مادی تاریخ، وجد تعیین‌کننده تاریخ، در نهایت، عبارتست از تولید و بازتولید زندگی مادی. مارکس و من هرگز چیزی جز این نگفته‌ایم. بنا بر این اگر کسی این سخن را عوض کند و بگوید که وجه اقتصادی تنها عامل تعیین‌کننده است، آن را به سخنی پاره، مجرد و پوچ بدل کرده است.» این دو نامه به قصد تصحیح نظر شبه مارکسیست‌هایی نوشته شده که می‌کوشند مارکسیسم را به حد «اکنونومیسم» تنزل دهند.

ایدئولوژی‌هاست که انسانها از ستیز در عرصه اقتصادی آگاه می‌شوند.

در این یادداشت‌ها در موارد مختلف گفته شده که فلسفه پراکسیس بسی بیشتر از آنچه عموماً می‌گویند، شیوع یافته است. این ادعا در صورتی صحیح است که به این معنا باشد که اگونومیس (اصطلاحی که اکنون پرفسور لوریا^{۱۰} در مورد مفاهیم کمابیش عجیب و نامأنوس خویش بکار می‌برد) رواج دارد و بنابر این محیط فرهنگی بکلی با آن موقعی که مارکسیسم مبارزات خود را آغاز کرد، فرق کرده است؛ با استفاده از مصطلحات کروچه می‌توان گفت که بزرگترین مظهر ارتداد که از بطن «مذهب آزادی» برخاسته، خودش همچون مذهب ارتودوکس دستخوش انحطاط شده، به‌عنوان «خرافه و تعصب» مورد تبلیغ قرار گرفته - به عبارت دیگر با لیبرالیسم آمیزش یافته و اگونومیس را ایجاد کرده است. اما باید دید که آیا - برخلاف مذهب ارتودوکس که دیگر دچار خشکی وجود شده - آیا خرافه مرتدانه همواره مایه زاینده خود را حفظ نکرده و آیا این مایه موجب زایش دین والاتری نمی‌شود؛ یعنی باید دید که آیا خاکستر خرافه را نمی‌توان به آسانی از میان برداشت.

بعضی خصوصیات بارز اگونومیس تاریخی (۱) [این مکتب] در تحقیق برای پیوندهای تاریخی، میان آنچه «نسبتاً پایدار» است و آنچه یک نوسان تصادفی است فرق نمی‌گذارد و مقصودش از واقعیت اقتصادی، نفع شخصی شخص یا گروهی کوچک، به معنای نفع مستقیم و «کیف - جهودوار»^{۱۱} کلمه است. به عبارت

۱۰ - آخیله لوریا (Achilla Loria, ۱۸۵۷-۱۹۴۳)، اقتصاددان دانشگاهی

که خود را به عنوان متفکری مبدع جا می‌زد و در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰، در ایتالیا و سایر جاها شهرت داشت. نظریه لوریا که خود آن را «اگونومیس تاریخی» می‌نامید، ملغمه‌ای از علم اقتصاد عامیانه و مارکسیسم عامیانه بود که امتیاز خاصی بر سایر انواع خود ندارد، اما از نظر گرامشی به این لحاظ جالب توجه است که نمونه‌ای است از «بعضی جنبه‌های منحن و شکفت ذهن گروهی از روشنفکران ایتالیا و بنابراین ذهن فرهنگ ملی ...» گرامشی این جنبه‌های منحن و عجیب و غریب را «لوریانیسم» Lorianismo می‌نامید.

۱۱ - این اصطلاح در اصل توسط مارکس به کار رفته. وی در نزاول تزهائی در

دیگر به شکل گیری های طبقات اجتماعی، با تمام روابط درونی شان، توجه ندارد، بلکه اکتفا می کند به این که نفع شخصی پست و رباخوارانه را بپذیرد، بخصوص وقتی این نفع به شکل هائی درمی آید که از نظر قانون، جنایت آمیز تلقی می شود. (۲) دکترینی که بنا بر آن تکامل اقتصادی، تا حد تعاقب تحولات فنی در افزارهای کار تنزل می یابد.

استاد لوریا نمونه درخشانی از این فکر در مقاله ای راجع به تأثیر اجتماعی هواپیما که در ۱۹۱۲ منتشر شده، ارائه کرده است؛ بنابراین دکترین تکامل اقتصادی و تاریخی مستقیماً به تحولات بعضی عناصر مهم تولید، از قبیل کشف مواد سوختی جدید و غیره، بستگی دارد، این تحولات موجب کار بست روشهای جدید در ساختمان و طراحی ماشینها می شوند. این او اخیراً رشته مطلب که در باب نفت انتشار یافته - مقاله آنونیولاویوسا (۱۶ مه ۱۹۲۹) - یک نمونه بارز این گونه نوشته است. البته کشف سوخت های جدید و انواع نوین انرژی، نظیر کشف مواد اولیه جدید، اهمیت فراوان دارد، زیرا می تواند موقعیت بعضی کشورها را تغییر دهد، اما تکامل تاریخی و غیره را تعیین نمی کند.

اغلب اوقات چنین پیش می آید که مردم به اکونومیسم اقتصادی حمله می کنند، با اعتقاد به این که ماتریالیسم تاریخی را هدف گرفته اند. مثلاً مقاله مندرج

→

باده فوئرباخ می گوید: «بنابراین او [فوئرباخ] در [کتاب] «جوهر مسیحیت»، تلقی شوریک را تنها تلقی اصیل انسانی می شمارد. حال آن که عمل را فقط به شکل نمودی کیف - جهود وارش در نظرمی گیرد و تعریف می کند. بنابراین او مضمون «انقلابی» و «عملی - انتقادی» فعالیت را نمی فهمد». اشاره مارکس به تحلیل فوئرباخ از دین یهود است، آنجا که فوئرباخ در «جوهر مسیحیت» می گوید «... خدای آنها عملی ترین اصل جهان، یعنی خودپرستی [egoisme] است»؛ فوئرباخ این خودپرستی را به معنای مستقیم آن تعبیر می کند: «خوردن با شکوه ترین عمل و نقطه آغاز دین یهود است». در مورد این مفهوم تنگ نظرانه از عمل [پراتیک] از دید فوئرباخ رجوع کنید به ایدئولوژی آلمانی، اثر مارکس و انگلس. [ترجمه فارسی همین مترجم]. در مورد «خود پرستی» یهودی رجوع کنید به مسئله یهود نوشته مارکس [ترجمه فارسی]

در [مجله ۴] آینده، چاپ پاریس، دهم اکتبر ۱۹۳۰ (چنان که در بررسی هفتگی مطبوعات خادجی، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۰، صفحات ۴-۳-۲۳ گزارش شده) و من آن را به عنوان نمونه بارز نقل می‌کنم، چنین وضعی دارد: «مدتهاست، و بخصوص از زمان جنگ، که به ما می‌گویند مسائل نفع شخصی بر ملتها غلبه دارند و دنیا را به پیش می‌برند. مارکسیست‌ها هستند که این تئور را، تحت عنوان بالنسبه عالمانه «ماتریالیسم تاریخی» اختراع کرده‌اند. در مارکسیسم ناب، انسانها در مجموع از عواطف [Passion] و شورها پیروی نمی‌کنند، بلکه مطیع ضرورت اقتصادی‌اند. سیاست عاطفه است، وطن پرستی عاطفه است. این دو الهه فرمانروا و آمر، کارکردی صرفاً صوری و سطحی در تاریخ دارند، زیرا در واقع زندگی انسانها، در طول قرون، از طریق تأثیر متقابل متغیر و دائماً نوسونده عللی که از نوع اقتصادی هستند، تبیین می‌شود. اقتصاد همه چیز است. بسیاری از فلاسفه و اقتصاددانان «بورژوا» این ترجیح‌بند را پذیرفته‌اند. آنها وانمود می‌کنند که می‌توانند سیاست‌های مهم جهان را از طریق نرخ جاری غله، نفت یا لاستیک برای ما توضیح دهند. آنها از تمام نبوغ خود استفاده می‌کنند تا ثابت کنند که دیپلماسی «کاملاً» تحت سلطه مسائل تعرفه‌های گمرکی و قیمت‌هاست. این گونه توضیحات از احترام بسیار برخوردارند. ظاهر بالنسبه عالمانه دارند و از نوعی شکاکیت توأم با علوطبع آغاز می‌کنند و زیرکانه کار را به پایان می‌برند. عاطفه در سیاست خارجی؟ عاطفه در امور داخلی؟ دست بردارید! این حرفها فقط به درد ساده لوحان می‌خورد. آدمهای بزرگ، آدمهای حسابی می‌دانند که همه چیز تحت حکومت عرضه و تقاضاست. اما این يك شبه واقعیت محض است. این مطلقاً خطاست که انسانها فقط تحت هدایت ملاحظات نفع شخصی عمل کنند و این کاملاً درست است که انسانها، فراتر از هر چیز، از ملاحظات ناشی از ایمان راسخ به حیثیت پیروی می‌کنند. هر که این را نفهمد، هیچ نمی‌فهمد.» بقیه این مقاله (زیر عنوان «شوق حیثیت جوئی») به عنوان نمونه سیاستی که ناشی از منافع مادی نیست و از سوی «حیثیت» جوئی تحمیل می‌شود، از سیاست ایتالیا و آلمان [فاشیسم و نازیسم] یاد می‌کند. این مقاله به صورت مختصر حاوی قسمت اعظم استدلال‌های مبتدلی است که علیه مارکسیسم اقامه می‌شود، اما در واقع روی خطاب آن با اکونومیسم ناشیانه، از نوع اکونومیسم لوریاست. از سوی دیگر

نویسنده در استدلال خود از جهات دیگر چندان قوی نیست؛ او نمی‌فهمد که «عاطفه» می‌تواند صرفاً نام مستعار نفع اقتصادی باشد و اثبات این که فعالیت سیاسی همانا علت دائمی برون‌جوشی و شور عاطفی است، دشوار است؛ در واقع خود او در معرفی سیاست فرانسه آن را «عقلانیت منظم و منسجم، یعنی بری از هر گونه عنصر احساسی معرفی کند و الخ.

فلسفه پراکسیس در رایج‌ترین شکل خود، یعنی خرافه اقتصادی‌گری (اکونومیستی)، بسیاری از جاذبه‌های فرهنگی خود را برای بخش بالای گروه روشنفکران از دست می‌دهد و در عوض در میان توده‌های عوام و روشنفکران متوسط‌الفکر رایج می‌شود. اینان دوست دارند که زیرک و فهیم به حساب آیند، اما زیاد از مغزشان کار نکشند... به قول انگلس برای خیلی از افراد آسان است که گمان کنند تمام تاریخ را، ارزان و آسان، در جیبهای خود دارند و همه خرد سیاسی و فلسفی در چند فرمول خلاصه شده است. آنها فراموش می‌کنند که این تز که می‌گوید انسانها در پهنه ایدئولوژی از ستیزهای بنیانی خود آگاه می‌شوند، تزی نیست که خصیلت روان‌شناسانه یا اخلاقی داشته باشد، بلکه ساختی و شناخت‌شناسانه است. آنها عادت به این می‌کنند که سیاست و در نتیجه تاریخ را، «بازار ابلهان» دائمی به حساب آورند، عرصه رقابت زیرکی و پشت‌هم‌اندازی. فعالیت «انتقادی» محدود به این می‌شود که نیرنگها فاش شود، رسوائی‌ها کشف شود و سیروپیاز زندگی مردم سرشناس روشن گردد.

به این ترتیب از یاد می‌رود که چون «اکونومیسم» نیز يك اصل عینی تفسیر (عینی - علمی) [تاریخ] است، یا چنین انگاشته می‌شود، باید در تمام جنبه‌های تاریخ اعم از آنها که معرف «تز» هستند و آنها که معرف «آنتی تز» هستند به جستجوی نفع شخصی مستقیم پرداخت. علاوه بر این يك حکم دیگر مارکسیسم نیز از یاد برده می‌شود: که «باورهای مردمی» یا باورهای همسان، از ارزشی نظیر نیروهای مادی برخوردارند. تلاش برای یافتن نفع شخصی «جهودانه» گهگاه منجر به اشتباهات ناشیانه و مسخره‌ای شده است و در نتیجه در حیثیت اندیشه‌های اصلی تأثیر منفی داشته است. بنابراین لازم است که با اکونومیسم، نه فقط در زمینه نظریه تاریخ‌نگاری، بلکه همچنین و بخصوص در نظریه و عمل سیاست مبارزه شود. در

این زمینه، مبارزه را می‌توان و باید با توسعه مفهوم هژمونی (به صورتی که عملاً در تکامل نظریه حزب سیاسی دیده می‌شود)^{۱۲}، به پیش برد (مبارزه علیه نظریه باصطلاح انقلاب مداوم، که در مقابل مفهوم دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک مطرح شده است)^{۱۳} دامنه حمایت از ایدئولوژی‌های مشروطه طلب^{۱۴} و غیره). می‌توان

۱۲ - مقصود گرامشی نظریهٔ لنین در رسالهٔ چه باید کرد؟ و جاهای دیگر، در مورد حزب تراز نوین طبقه کارگر است.

۱۳ - در واقع برخلاف آنچه گرامشی می‌گوید نظریهٔ تروئسکی دربارهٔ انقلاب مداوم، بعد از نگارش «ترازنامه‌ها و چشم‌اندازها» (۱۹۰۶) تدوین شد. اما او در ۱۹۰۵ جزوهای تحت عنوان «دورهٔ تا نهم ژانویه» با مقدمه‌ای از پارووس Parvus چاپ کرد که در آن نوشت:

«دولت موقت انقلابی روسیه، دولت دموکراسی کارگری خواهد بود... دولتی منسجم با اکثریتی سوسیال دموکرات».

این موضع‌گیری، هم با نظر منشویکها مغایر بود و هم با نظر بلشویکها. منشویکها معتقد بودند که خصلت انقلاب ضرورتاً بوزروائی است و سوسیال دموکراتها باید نسبت به آن برخورد امتناع آمیز داشته باشند و بلشویکها دقیقاً خواستار «دیکتاتوری دموکراتیک - انقلابی کارگران و دهقانان» بودند. دو نوشته مهم لنین (پیش از تدوین و انتشار «دوتا کتیک سوسیال دموکراسی») که به شرح و بسط این مفهوم می‌پردازد یعنی «سوسیال دموکراسی و حکومت موقت انقلابی» و «دیکتاتوری دموکراتیک - انقلابی پرولتاریا و دهقانان»، علیه منشویکها نگارش یافته است. اما نوشتهٔ اول حاوی بخشی است که ضمن تقدیر از نوشتهٔ پارووس، به اشتباهات مندرج در آن اشاره می‌کند، بخصوص به این مطلب که دولت موقت انقلابی باید حکومتی سوسیال دموکرات باشد. لنین نوشت: «این غیرممکن است... زیرا اساساً فقط یک دیکتاتوری انقلابی مورد حمایت اکثریت وسیع مردم می‌تواند پذیرفتنی باشد... لیکن پرولتاریای روسیه در حال حاضر اقلیتی از مردم روسیه را تشکیل می‌دهد و فقط در صورتی می‌تواند اکثریت بزرگ و قریب با اتفاق را تشکیل دهد که با تودهٔ نیمه پرولتاریا و نیمه مالکان، یعنی با توده خرد بورژوازی شهری و تهیدستان روستائی ترکیب شود. این طرز ترکیب پایهٔ اجتماعی دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک مورد نظر و ممکن، البته در ترکیب حکومت انقلابی اثر می‌گذارد و ناچار منجر به مشارکت و باحتی غلبه ناهمگن‌ترین نمایندگان دموکراسی انقلابی در درون آن می‌شود.» البته لنین و بلشویکها

←

به بررسی قضاوت‌هایی پرداخت که در مورد چگونگی تکامل بعضی جنبش‌های سیاسی در همان دوران مطرح شده، و به‌عنوان الگو می‌توان جنبش بولانژیست (از ۱۸۸۶ تا حدود ۱۸۹۰)، یا ماجرای دریفوس، یا حتی کودتای دوم دسامبر (تحلیل اثر کلاسیک [نوشته مارکس] تحت عنوان هیجدهم برومر لوئی بناپارت) را بررسی کرد، تا معلوم شود که برای عوامل مستقیم اقتصادی چه اهمیت نسبی‌ای قائل شده‌اند و از طرف دیگر مطالعه مشخص «ایدئولوژی‌ها» چه مقامی دارد. اکنون می‌بسم در مواجهه با این وقایع، می‌پرسد: چه کسی مستقیماً از قوه ابتکار مورد مطالعه بهره‌مند می‌شود؟ و با احتجاجاتی ساده لوحانه و به‌همان اندازه نادرست، چنین جواب می‌دهد: آنهایی که مستقیماً بهره‌مند می‌شوند، بخشی از طبقه حاکم هستند. علاوه بر این برای این که کسی دچار خطا نشود، آن بخشی انتخاب می‌شود که علناً کار کرد مترقی دارد و مجموعه قدرتهای اقتصادی را زیر تسلط دارد. می‌توان مطمئن بود که به‌راه خطا نرفته‌ایم، چون اگر جنبش مورد مطالعه به قدرت برسد، ناچار دیربازود بخش مترقی گروه حاکم بر حکومت جدید مسلط می‌شود و آنرا به‌صورت ابزار تبدیل دستگاههای دولت به ابزار نفع خاص خود تبدیل می‌کند.

بنابراین، این [طرز بررسی] حاکی از ابقانی عامیانه و سطحی است که نه تنها ارزش نظری ندارد، بلکه از اهمیت سیاسی و کارآیی عملی چندانی نیز برخوردار نیست: به‌طور کلی چیزی جز مواعظ اخلاقی و مباحث بی‌پایان در مورد شخصیت‌ها فراهم نمی‌کند. وقتی جنبشی از نوع جنبش بولانژیست ایجاد می‌شود، تحلیل واقع‌بینانه باید در مسیر این خطوط صورت گیرد: ۱- محتوای اجتماعی توده‌هایی

→ شمار دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک را پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رها کردند، اما این شمار در بحثهای درون حزبی اواسط دهه ۲۰، بخصوص با رجوع به وضع لهستان و انقلاب چین، احیا شد.

۱۴- اشاره است به وزن زیاد «توده خرده‌بورژوازی شهری و تهیدستان روستائی» (که در مطلب منقول از لنین در یادداشت قبلی آمده است) در توازن نیروهای اجتماعی موجود در روسیه. این اقشار هدفهای دموکراتیک یا «مشروطه‌طلبی» داشتند، یعنی خواستار مجلس مؤسسان بودند و به اصلاحات مشروطه خواهانه ایمان داشتند. رجوع کنید به مقاله لنین تحت عنوان «اوهم مشروطه خواهی» (ژوئیه ۱۹۱۷).

که به جنبش می پیوندند؛ ۲- این توده‌ها در توازن نیروها، که چنانکه پیدایش جنبش نشان می‌دهد، در حال دگرگونی است، چه نقشی ایفا می‌کنند؟ ۳- اهدافی که رهبران ارائه می‌کنند و مورد توافق عمومی قرار می‌گیرد، چه اهمیت سیاسی و اجتماعی دارند؟ با کدام نیازهای مؤثر مرتبط هستند؟ ۴- بررسی وسایل نیل به هدف پیشنهاد شده؛ ۵- فقط در تحلیل نهایی و به شکلی سیاسی و نه اخلاق‌گرایانه، باید این فرضیه را پیش کشید که این جنبش ضرورتاً از نظر ماهیت تغییر می‌کند و در خدمت هدفهایی متفاوت از هدفهای مورد نظر توده‌های پیرو آن، قرار می‌گیرد. اما کونومیسم از همان آغاز این فرضیه را مطرح می‌کند، در حالی که هنوز واقعیت مشخصی (واقعیتی که از نظر عقل عامه واقعیت به نظر آید و نه آن که بر اساس یک تحلیل مشخص «علمی» واقعیت به حساب آید) وجود ندارد که این فرضیه را تأیید کند و به این لحاظ این فرضیه، اتهامی اخلاقی و مبتنی بر نقیض گوئی یا سوء اعتقاد به نظر می‌آید و یا (از نظر پیروان) حاکی از ساده‌لوحی و بلاهت است. بدین گونه مبارزه سیاسی تا حدیک رشته بر خورده‌های شخصی بین دو دسته اشخاص تنزل می‌یابد: یک دسته، کسانی که چراغ جادو دارند و همه چیز را می‌دانند و از سوی دیگر کسانی که دستخوش فریب کاری رهبران خویش هستند ولی چون حماقت لاعلاج دارند، پی به فریب نمی‌برند. علاوه بر این مادام که این جنبش‌ها به قدرت نرسیده‌اند، همیشه می‌توان تصور کرد که ممکن است شکست بخورند، و در واقع بعضی جنبش‌ها شکست خورده‌اند (بولانژیسم که به مفهوم بولانژیسم شکست خورد و بعداً در جریان جنبش دریفوسی قطعاً درهم کوبیده شد؛ جنبش ژرژ والوا، جنبش ژنرال گاید^{۱۵۱})؛ بنابراین تحقیق

۱۵- ژرژ والوا Georges Valois، متفکر فاشیست فرانسوی که در اوائل قرن حاضر «محفل پرودون» را تشکیل داد و سورد عضو آن بود. وی پس از جنگ جهانی جنبشی را سازمان داد که هدف آن ایجاد «انقلاب ملی» بود و اعضای آن را سربازان سابق تشکیل می‌دادند و خود جنبش از موسولینی الهام می‌گرفت؛ این جنبش هم با بشویسم مخالف بود و هم با پلوتوکراسی (Plutocracy). والوا در سالهای دهه ۳۰ نوعی نظریه «همگرایی» را مطرح می‌کرد. اعتقاد او این بود که ایالات متحده و شوروی هر دو به سوی شکل بسیار تکنولوژیک و سندیکائی جامعه پیش می‌روند.

ژنرال رودولف گایدا، فرمانده لژیون چک‌ها زیر رهبری کولچاک در دوره جنگ

←

بایستی متوجه تشخیص هویت نقاط قوت ، و همچنین نقاط ضعف جنبشها باشد :
 فرضیه « اکونومیستی » مدعی می شود که نقطه بلافصل قوت ، یعنی يك حمایت
 مستقیم یا غیر مستقیم مالی وجود دارد (زوزنامه بزرگی که از جنبش حمایت می کند،
 نیز نوعی از حمایت مالی است) و به همین اکتفا می کند. اما این کافی نیست. حتی
 در این حالت نیز، تحلیل درجات مختلف توازن نیروها فقط در حوزه همومونی و
 مناسبات اخلاقی - سیاسی به اوج خود می رسد. [۱۹۳۳ - ۱۹۳۴ ؛ نگارش اول
 ۱۹۳۰-۳۲]

عنصر دیگری که می توان از آن به عنوان نمونه نظریه های سرسختی یاد کرد،
 پرهیز قطعی و اصولی از هر نوع سازش است^{۱۶}، که نتیجه فرعی آن را می توان
 «فرس از خطر» نامید. بدیهی است که امتناع اصولی از سازشها، در ارتباط نزدیک
 با اکونومیسم است. زیرا استنباطی که پایه این پرهیز را تشکیل می دهد، اعتقاد راسخ
 بر این امر است که در تکامل تاریخ نیز قوانین عینی ، نظیر قوانین طبیعی وجود
 دارند، و همچنین ایمان به يك نهایت مقدر، با خصلتی نظیر ایمان مذهبی [به معاد و
 روز محشر] : چون تقدیر بر این است که شرایط مساعد بوجود آید و چون این
 شرایط ، به شیوه ای بالنسبه رمز آلود ، موجب رویدادهای نویسن کمال آفرین^{۱۷}
 می شوند، بدیهی است که هر گونه ابتکار اندیشیده و عامدانه که مقصودش ایجاد و
 طرح ریزی باشد ، نه تنها مفید نیست، که حتی مضر است. لیکن به موازات این

→

داخلی روسیه. او که به خاطر طراحی يك کودتای نظامی از ارتش چك اخراج شده بود،
 يك دسته فاشیستی تشکیل داد و در انتخابات ۱۹۲۹ چکسلواکی ۳ کرسی بدست آورد.
 وقتی نازیها چکسلواکی را اشغال کردند، او امیدوار بود که بتواند حکمران دست نشانده
 آنها بشود، اما آنها نسبت به سوابق ناسیونالیستی وی سوء ظن داشتند.

۱۶ - به نظر می آید که گرامشی در توضیحات خود پیرامون سرسختها غالباً و بخصوص
 در این مورد، به موضع گیری های آمادئو بوردیگا اشاره می کند. بوردیگا از جمله
 کمونیستهایی بود که نین در چپ دوی کمونیسم - مرض بچگانه، به انتقاد از آنها می پردازد.
 عنوان طعنه آمیز فصل هشتم کتاب نین چنین است: «هیچ نوع سازش؟»

۱۷ - اصطلاح اصلی Palingenesique : رویدادهایی که موجب Palingenesie
 (تولد دوباره) می شوند و انسان را به سوی کمال سوق می دهند.

اعتقادات تقدیر گرایانه، گرایش و وجود دارد که می گوید « بنابراین » باید کورانه و در کلیه شرایط ، به خصایص تنظیم کننده مبارزه مسلحانه تکیه کرد. اما این گرایش نیز کلاً فاقد منطق و انسجام خاص خویش نیست، چون گمان بر این است که مداخله اراده برای ویرانگری مفید است، اما برای سازندگی (که در همان لحظه ویرانگری در حال صورت پذیری است) سودی ندارد. ویرانگری به صورت مکانیکی به تصور درمی آید و نه همچون [جریان] ویرانگری - بازسازی. در این طریق تفکر، عامل « زمان » اصلاً به حساب نمی آید و در تحلیل نهائی ، خود «اقتصاد» هم به حساب نمی آید، به این معنی که هیچ شناختی وجود ندارد که چگونه عوامل ایدئولوژیک توده ای همواره نسبت به پدیده های اقتصادی توده ای تأخیر دارند و بنابراین، چگونه در بعضی لحظات، سائقه خود جوش ناشی از عامل اقتصادی بر اثر عناصر ایدئولوژیک سنتی ، کند می شود ، از کار می ایستد یا حتی موقتاً درهم می شکند. و به این لحاظ ضروری است که مبارزه ای مطابق نقشه آگاهانه برای ایجاد «شناخت» نسبت به مقتضیات وضع اقتصادی توده ها که ممکن است در جهت مقابل رهنمودهای رهبران سنتی قرار داشته باشند ، صورت گیرد. همواره به ابتکار سیاسی متناسبی نیازست تا انگیزه اقتصادی از بند زنجیر سیاست های سنتی خلاص شود، یعنی سمت سیاسی بعضی نیروها که باید برای ایجاد یک بلوک تاریخی همگن و اقتصادی - سیاسی جدید و فاقد تضادهای درونی جذب شوند، تغییر کند. و از آن جا که دو نیروی «مشابه» را فقط از طریق یک رشته سازش و یا به قوت اسلحه، [یعنی] یا از راه نقشه وحدت و یا از طریق ایجاد اطاعت به کمک قهر، می توان در یک ارگانیزم جدید پیوند داد، مسئله این است که آیا از این نیرو برخوردار هستیم و یا کاربرد این نیرو «مولد» [پیوند] هست یا نه. اگر وحدت دو نیرو برای شکست دادن نیروی ثالث ضرورت دارد، توسل به اسلحه و قهر (حتی به فرض وجود این عوامل) چیزی جز یک فرضیه ناب روش شناسانه نیست؛ تنها امکان مشخص، سازش است. قدرت را می توان علیه دشمنان به کار گرفت، اما نه علیه بخشی از خودی ها که می خواهیم به سرعت جذب شان کنیم و برای این امر به «حسن نیت» و شور و شوق شان نیاز داریم. [۳۴-۱۹۳۳] ؛

نگارش اول ۱۹۳۲]

پیش‌نگری و چشم‌انداز

موضوع دیگری که محتاج تعریف و شرح و بسط است، موضوع «چشم‌انداز دو گانه» در عمل سیاسی و زندگی دولت است.^۱ این چشم‌انداز دو گانه را می‌توان

۱- چنان که از عبارات بعدی نیز معلوم می‌شود، مقصود گرامشی از این مفهوم، وحدت دیالکتیکی میان وجه‌های قهر و وفاق در عمل سیاسی است. مفهوم «چشم‌انداز دو گانه» در کنگره جهانی پنجم کمینترن مصطلح شد. کنگره به بحث در اطراف يك درشته طولانی از شکست‌های بین‌المللی انقلاب که در اکتبر ۱۹۲۳ در آلمان به اوج خود رسید، پرداخت. زینوویف که موفق شده بود افراد مورد حمایت خود یعنی نیشر و ماسلوف را در راس حزب کمونیست آلمان قرار دهد و توانسته بود تقصیر شکست را به گردن براندلر Brandler (که از رهبری اخراج شده بود) بیندازد، می‌خواست تمامی این قضیه را امری بی‌اهمیت جلوه دهد و بگوید که انقلاب آلمان در دستور روز آینده‌ای نزدیک قرار دارد. استدلال تروتسکی و دادک این بود که بورژوازی اروپا برای غلبه بر بحران سیاسی پس از جنگ به سمت راه‌حلی از نوع «[حکومت حزب] کارگر»، «[حزب] سوسیال دموکرات» روی می‌آورد و شاهد آن وقایع انگلستان و فرانسه است. کنگره پنجم زیر رهبری زینوویف يك قطعنامهٔ بینایی تصویب کرد که در آن هم به نزدیکی انقلاب و هم به تز تعمیم یافتن راه‌حل حکومت‌های «کارگری» اشاره می‌شد. در بخش سیزدهم «تزه‌های مربوط به تاکتیک‌ها» تحت عنوان «دو چشم‌انداز» چنین آمده است:

«عصر انقلاب بین‌المللی آغاز شده است. آهنگ توسعه کلی یا جزئی آن، آهنگ

←

در سطح‌های مختلف، از بسیار ابتدائی گرفته تا بسیار پیچیده، مشاهده کرد. اما از حیث نظری می‌توان آنها را به دو سطح بنیانی، منطبق باخصلت دو گانه قنطور^{۲۳}

→
توسعه وقایع انقلابی در يك قاره یا يك کشور معین را نمی‌توان دقیقاً پیش‌بینی کرد. اوضاع عمومی بدین‌قرار است که دو چشم‌انداز وجود دارد: الف - احتمال توسعه بطنی و ممتد انقلاب پرولتری؛ ب - ازطرف دیگر، زمین زیر پای سرمایه‌داری تا آن حد سست شده و تضادهای کل سرمایه‌داری باچنان سرعتی توسعه یافته‌است، که ممکن است تضادها در این یا آن کشور در آینده‌ای نه‌چندان دور حل شود.

«کمینترین باید تا کتیکهای خود را بر پایه‌احتمال هر دو چشم‌انداز قرار دهد. مانورهای کمینترین باید به نحوی سازمان یابد که بتواند به سرعت خود را با تغییر آهنگ توسعه و حتی با آهنگ کند توسعه رویدادها، منطبق کند تا حزب کمونیست حزبی توده‌ای و سازش ناپذیر، حزب انقلاب پرولتری که توده‌ها را جلب می‌کند و آنها را برای مبارزه انقلابی تربیت می‌کند، باقی بماند.»

این چشم‌انداز دو گانه در سالهای بعدی، مشخصه استراتژی کمینترین را تشکیل می‌داد؛ مثلاً زینوویف در پلنوم ششم در اوائل ۱۹۲۶ بر آن تأکید می‌کرد. گرچه تدوین این استراتژی در اصل ناشی از ملاحظات تاکتیکی بود، به نظر می‌آید که گرامشی آن را بر مشی «ناست» ۲۸-۱۹۲۶ و مشی چپ دوره سوم ترجیح می‌داد و احساس می‌کرد که رهنمودهای آن را می‌توان برای تمام دوره‌هایی که «حمله جبهه‌ای» بلافاصله ممکن نیست، تمیم داد. به طوری که آتوس لیسا Athos Lisa در گزارش خود تحت عنوان بحثهای سیاسی با گرامشی در زندان می‌نویسد، گرامشی در مباحثات خود با زندانیان در توری Turi از «دو چشم‌انداز» صحبت می‌کرد. او می‌گفت که از این دو چشم‌انداز آنکه احتمال بیشتر دارد، نوعی مرحله گذار بین سقوط فاشیسم و دیکتاتور پرولتاریا است و تاکتیکهای حزب باید این امر را در نظر داشته باشد. از طرف دیگر انتقادهای او از کسانی که تئوری چشم‌انداز دو گانه را... به امری در حد دو شکل «بلا فصل» نازل داده‌اند... متوجه هر استراتژی است که وجه قهر را از وجه وفاق جدا می‌کند.

۲ و ۳- کلمه قنطور معرب سنتورس Centaures یونانی است. قنطور موجودی افسانه‌ای است در اساطیر یونان که سر او از انسان و تن او از اسب است. ما کیاول در امیر می‌گوید «پس باید بدانید که برای مبارزه دو طریق وجود دارد: طریق قانونی و طریق قهر آمیز. راه اول مطابق با سرشت آدمیان است و طریق دوم با سرشت جانوران می‌خواند.

←

ماکیاولی، مرکب از وحش و انسان، قهر و وفاق، اقتدار [اتوریت] و هژمونی،

→

اما چون غالب اوقات راه اول وافی به مقصود نیست، باید بالضروره به طریق دوم متوسل شد. به این لحاظ امیر باید بداند که چگونه از آن خصلت انسانی و این خصلت جانورانه به خوبی بهره گیرد. نویسندگان قدیم به کمک يك تمثيل این امر را به امیران می آموختند: این نویسندگان به وصف آن می پرداختند که آشیل و دیگر امیران دنیای باستان را نزد شیرون قنطور فرستادند تا وی طریق خود را به آن امیران بیاموزد. مقصود از این تمثيل که معلم باید نیم انسان و نیم جانور باشد، آن بود که امیر باید بداند که چگونه طبق این سرشت دوگانه رفتار کند و پایداری او بدون این آموزش میسر نتواند بود. [فصل هیجدهم، امیر، به نقل از ترجمه انگلیسی چاپ پنگوئن، ۱۹۶۱].

گرامشی در «یادداشت‌هایی درباره ماکیاولی، درباره سیاست و درباره دولت امروزی» می گوید: گیچیار دینی مدعی است که دو چیز برای زندگی دولت ضرورت مطلق دارد: سلاح و دین. فرمول گیچیار دینی را می توان به فرمول‌های دیگر که کمتر از آن خشک هستند ترجمه کرد: [و گفت که برای بقای دولت این دو چیز ضرورت مطلق دارد] قهر و وفاق، سرکوب و ترغیب، دولت و کلیسا، جامعه سیاسی و جامعه مدنی، سیاست و اخلاق (به قول کروچه تاریخ اخلاقی - سیاسی)، قانون و آزادی، نظم و انضباط خود بخودی، یا (با قضاوتی که که به طرز پوشیده گرایش نسبتاً لیبرالی دارد) قهر و فریب. در هر حال بنا بر درك دوره رنسانس، دین همان وفاق و رضایت عمومی بود و کلیسا همان جامعه مدنی، یعنی دستگاه هژمونیک گروه حاکم بود. زیرا گروه حاکم دستگاه ویژه خود را نداشت، یعنی تشکیلات فرهنگی و اندیشگی ویژه‌ای نداشت، بلکه تشکیلات جهان گستر کلیسا را تشکیلات خود به حساب می آورد. تنها تفاوت این وضع با قرون وسطی این بود که [در آن دوره] دین را صراحتاً به عنوان ابزار حکومت (instrumentum regni) در تصویر می آوردند و تحلیل می کردند. از این نقطه نظر است که باید کوشش ژاکوبین‌ها برای تأسیس کیش پرستش يك «وجود والا» را مورد مطالعه قرار داد. این کار ظاهراً کوششی است برای ایجاد این-همانی میان دولت و جامعه مدنی؛ متحد کردن دیکتاتور ما بانه عناصر متشکله دولت (به معنای فراگیر و وسیع یعنی دولت به معنای اخص + جامعه مدنی)، از طریق يك تلاش بی حاصل برای حفظ تسلط در تمامی وجوه زندگی مردم و ملت. اما همچنین به نظر می آید که این تلاش در عین حال نخستین ریشه دولت غیر روحانی امروزی، یعنی دولت مستقل از کلیسا است که در خودش، در زندگی پیچیده خودش، تمام عناصر شخصیت تاریخی اش را می جوید و می یابد.

خشونت و تمدن، مرحله فردی و مرحله جهانی («کلیسا» و «دولت»)، نهیج و ترویج، تاکتیک و استراتژی و... تقلیل داد. بعضی اشخاص، تئوری «چشم انداز دوگانه» را به امری جزئی و مبتذل تبدیل می کنند، یعنی آن را به امری در حد دو شکل «بلا فصل» که به طور مکانیکی، در طول زمان از پی هم می آیند و کم یا بیش «نزدیک» هستند، تنزل می دهند. اما در دنیای واقع ممکن است چنین اتفاق افتد که هر چه «چشم انداز» اول «بلا فصل تر»، ابتدائی تر باشد، چشم انداز دوم باید «دور» تر (نه از نظر زمان، بلکه از نظر رابطه دیالکتیکی)، پیچیده تر و جاه طلبانه تر باشد؛ به عبارت دیگر ممکن است، مثل زندگی انسانی، چنین اتفاق افتد که هر چه انسان بیشتر ناچار به دفاع از هستی جسمانی بلا فصل خویش شود، سر بلندتر خواهد بود و بالاترین ارزشهای تمدن و بشریت هم ذات تر خواهد شد. [۳۴-۱۹۳۳؛ نگارش اول ۳۲-۱۹۳۱]

مسئله پیش بینی کردن به معنای دیدن حال و گذشته به عنوان جنبش است: خوب دیدن، یعنی تشخیص عناصر بنیانی و مستمر جریان با دقت تمام. اما تصور این که می توان به یک پیش بینی کاملاً «عینی» رسید، تصویری مهمل است. شخصی که پیش بینی می کند، در واقع «برنامه» ای دارد که برای پیروزی آن می کوشد و پیش بینی وی دقیقاً یکی از عناصر این پیروزی است. این بدان معنی نیست که پیش بینی همواره باید خودسرانه و بی غرضانه و یا صرفاً دارای گرایش باشد. در واقع می توان گفت که جنبه عینی هر پیش بینی، فقط تا آن حد که بایک برنامه ارتباط دارد، عینیت کسب می کند: ۱- زیرا عاطفه های قوی برای تیز کردن هوش و نافذتر کردن قوه درک لازم هستند؛ ۲- زیرا واقعیت عبارتست از محصول کاربرد اراده انسان در مورد اجتماع اشیاء (اعمال اراده یک ماشینکار بر ماشین خود)، صرف نظر کردن از تمام عنصر ارادی و فقط محاسبه مداخله اراده های دیگر به عنوان عنصر عینی در کنش متقابل کلی، در حکم مخدوش کردن خود واقعیت است. فقط آنها که چیزی را قویاً می خواهند، اراده خویش را با عناصر لازم برای تحقق مطلوب خود یکسان می گیرند.

بنابراین اعتقاد بر این که درک خاص از جهان و زندگی، فی حد ذاته ظرفیتی عالی برای پیش نگری دارد، خطائی ناشی از خام اندیشی و سطحی نگری است. مسلماً در هر پیش نگری، یک جهان بینی تلویحی وجود دارد و به این لحاظ، دانستن این که آیا

این پیش‌نگری حاوی یک رشته مفاهیم دل‌خواه فکری است و یا مبتنی بر نگرشی قوی و منسجم، فاقد اهمیت نیست؛ اما این اهمیت فقط در مغز زنده کسی که این پیش‌بینی را می‌کند و با قدرت اراده خویش بدان جامه عمل می‌پوشاند، به دست می‌آید. ما این نکته را بوضوح در پیش‌بینی‌های اشخاص مدعی «بی‌طرفی»، می‌بینیم: این پیش‌بینی‌ها آکنده است از تخیلات بی‌پایه، جزئیات بی‌ارزش و تصور اقتران اوضاع و احوال مساعد. وقتی قرار است برنامه خاصی تحقق پیدا کند، فقط وجود کسی که آن را «پیش‌بینی» کند می‌تواند ضامن این باشد که برنامه با موضوعی که اساسی است سروکار دارد - با عناصری سروکار دارد که چون قابل سازماندهی و درخور جهت‌دهی و یا انحراف از جهت هستند، قابل پیش‌بینی هستند. این [طرز برخورد]، باشیوه معمولی نگرش به قضیه مغایرت دارد، زیرا معمولاً تصور می‌شود که زمینه قبلی هر پیش‌بینی را تعیین‌کنندگی قوانینی که شبیه قوانین علوم طبیعی هستند، تشکیل می‌دهد. اما از آنجا که قوانین به معنای مطلق یا مکانیکی مورد نظر، وجود ندارند، به سایر اراده‌ها توجه نمی‌شود و کاربرد آنها نیز «پیش‌بینی» نمی‌شود. به این خاطر، همه چیز مبتنی بر فرضیه‌ای خودسرانه ساخته می‌شود و نه بر اساس واقعیت.

واقع‌نگری «شدید» سیاسی (و بنابراین واقع‌نگری سطحی و مکانیکی سیاسی)، غالباً منجر به این ادعا می‌شود که مرد سیاست فقط باید در درون چارچوب «واقعیت مؤثر» کار کند، نباید به «آنچه باید باشد» دل‌بستگی نشان دهد، بلکه فقط باید به «آنچه هست» دل‌بندد. این ادعا در حکم آن است که مرد سیاست نباید هیچ چشم‌اندازی فراتر از نوك دمساغ خویش داشته باشد. این خطا منجر بدان شد که پائولو ترورس در گپچیاردینی به چشم «سیاستمدار واقعی» بنگرد و نه درماکیاول^۴.

۴- گرامشی به مقاله «واقع‌نگری سیاسی فرانچسکو گپچیاردینی» در نشریه Nuova Revista Storici، نوامبر - دسامبر ۱۹۳۰ نظر دارد. همچنین رجوع کنید به مقاله «مرحله اقتصادی-صنعتی دولت» در صفحات بعدی این کتاب. گپچیاردینی (۱۵۴۰-۱۴۸۳) يك سیاستمدار و مورخ فلورانس و دوست ماکیاول بود؛ نظرات وی را غالباً در برابر

لازم است میان عالم سیاست و سیاستمدار، همچنین بین «دیپلمات» و «سیاستمدار» فسوق بگذاریم. دیپلمات فقط می‌تواند در چارچوب واقعیت مؤثر حرکت کند زیرا کار خاص او این نیست که در جستجوی تعادل‌های جدید باشد، بلکه وظیفه او حفظ تعادل موجود در چارچوبار معین قانونی است. از همین رو عالم سیاست نیز، مادام که صرفاً عالم سیاست است، باید فقط در چارچوبار واقعیت مؤثر حرکت کند. اما ما کیاول فقط دانشمند نیست؛ طرفدار [پارتیزان] است، مردی است با آمال والا، سیاستمداری فعال است که می‌خواهد نوع جدیدی از مناسبات نیروها فراهم کند و به همین خاطر چاره‌ای ندارد جز این که به «آنچه باید باشد» (البته قطعاً نه به مفهومی اخلاق‌گرایانه) دل‌مشغول باشد. بنابراین موضوع را نباید به این شکل مطرح کرد، مسئله پیچیده‌تر از این است؛ به سخن دیگر موضوع این است که آیا «آنچه باید باشد»، دلبخواه است یا ضروری؛ اراده مشخص است یا آرزویی یاوه، هوی و هوس و سر در پی ستاره‌ها گذاشتن است. سیاستمدار فعال آفریننده است، بیدارگراست؛ اما نه از هیچ چیزی می‌آفریند و نه در خلأ مه‌آلود هوی‌ها و رؤیاهای خویش گام می‌زند. پایه کار او واقعیت مؤثر است، اما این

→

نظرات ما کیاول قرار می‌دهند؛ وی رویهم‌رفته چهره‌ای محافظه‌کار بود.

گیچیاردینی در ملاحظاتی پیرامون (سالات ما کیاول، «سیستم» ما کیاول را رد می‌کند؛ او امکان کشف قوانین مبتنی بر مشاهده حقایق گذشته را نفی می‌کند و معتقد است که هیچ دو وضعیتی را نمی‌توان مقایسه کرد و باید برای هر وضع سیاسی، بنا بر خصالت تجربی آن، راه حل سیاسی ویژه‌ای پیدا کرد.

گرامشی در مقایسه میان ما کیاول و گیچیاردینی در یادداشت‌هایی در باب ما کیاول... می‌گوید: «گیچیاردینی نسبت به ما کیاول نشانه یک عقب‌نشینی در علم سیاست است» و بنابراین آثار او بیشتر «مهر زمان» بریشانی دارند تا این که بخشی از علم سیاست باشند. اگر ما کیاول «بدین» است به خاطر این است که واقع‌نگری دارد، در حالی که گیچیاردینی «کلیبی‌مذهب» است، زیرا سازش طلب است؛ گیچیاردینی به اندیشه‌های مطلقاً اینالیائی برمی‌گردد؛ در حالی که ما کیاول خود را تا سطح تفکر اروپائی، یعنی اروپائی که از مرحله فئودالی گذشته است ارتقاء می‌دهد و به تفکر در باب دولت‌های واقعی نوین، از قبیل فرانسه و اسپانیا آن روز گامی بردارد. «خیال‌آباد» [اوتوپی] او، «اراده انقلابی» است، حال آن که گیچیاردینی محافظه‌کار است.

[مترجمین فارسی و انگلیسی]

واقعیت مؤثر چیست؟ آیا چیزی است ایستا و بی حرکت؟ یا رابطه نیروهائی است که در حرکت هستند و تعادلشان در تغییر مداوم است؟ برای اعمال اراده به قصد ایجاد موازنه جدیدی از نیروهائی که در دنیای واقع موجودند و عمل می کنند، باید بر اساس آن نیروی خاصی عمل کرد که به نظر آدمی مترقی محسوب می شود، باید وسایل پیروزی را در اختیار آن نهاد و در این صورت چنین حرکتی، حرکت در چار دیوار واقعیت مؤثر است، منتهی به قصد غلبه و فرارفتن از آن (و یا کمک به این غلبه و فراروی). بنابراین «آنچه باید باشد»، [امری] مشخص است [نه مجرد و پنداری]، و علاوه بر این، تنها تعبیر واقع گریانه و تاریخ گرایانه واقعیت است؛ تنها تاریخ در حال ساخته شدن و فلسفه در حال ساخته شدن و تنها سیاست [واقعی] است.

ساوونارولار در برابر ماکیاول گذاشتن، به معنای رویارو کردن آنچه هست و آنچه باید باشد نیست (سراپای سخنان روسو Russo در این باب، فقط انشاء نویسی و لفاظی است)؛ بلکه رویارو کردن دو «باید باشد» است: «باید باشد» مجرد و پندار بافانه ساوونارولا و «باید باشد» واقع گرایانه ماکیاول؛ «باید باشد» ماکیاول واقع گرایانه است هر چند که به واقعیت بلا فصل تبدیل نشد، زیرا نمی توان متوقع بود که يك فرد یا يك كتاب بتواند واقعیت را تغییر دهد؛ فرد یا كتاب فقط می توانند واقعیت را تفسیر کنند و راههای ممکن برای عمل را نشان دهند: محدودیت یا تنگی کار ماکیاول فقط در این است که «آدمی منفرد» بود، نویسنده بود، نه فرمانروای کشور یا ارتش؛ فرمانروا نیز آدمی منفرد است اما نیروهای کشور و سپاه را در دسترس خویش دارد، نه سپاه و اژگان را. از اینرو نمی توان گفت که ماکیاول نیز «پیامبر بی سلاح» بود. با این بیان او را دست کم گرفته ایم. ماکیاول هرگز نمی گوید که در اندیشه تغییر است و یا خود سودای تغییر دادن در سردارد، او فقط می گوید که دارد به طور مشخص نشان می دهد که نیروهای تاریخی چگونه باید عمل می کردند تا مؤثر واقع می شدند. [۳۴-۱۹۳۳؛ نگارش اول: ۳۲-۱۹۳۱]

۵- لوئیجی روسو در مقدماتی «دباده ماکیاول»، آنتی تز ساوونارولا - ماکیاول را به عنوان آنتی تز قرون وسطی - رنسانس مطرح می کند. او می گوید «ساوونارولا دین ناب است و ماکیاول علم، تکنیک، سیاست ناب» از نظر روسو، دین به معنای «آنچه باید باشد» است و علم به معنای «آنچه هست». و از این رو این دو برای تکامل تاریخی ضرورت دارند.

سیاست به‌مثابه علمی مستقل

نخستین مسئله‌ای که در مطالعه ماکیاول باید مطرح و حل گردد، عبارتست از مسئله سیاست به‌عنوان علمی مستقل، یعنی نقشی که علم سیاست در یک جهان‌بینی نظام‌آمیز [سیستماتیک] (یعنی منسجم و منطقی)، در یک فلسفه پراکسیس دارد یا باید داشته باشد.

پیشرفتی که در این باره در مطالعه ماکیاول و در علم سیاست توسط کروچه صورت گرفته، عمدتاً (همچون سایر زمینه‌های فعالیت انتقادی کروچه) در این است که یک رشته مسائل دروغی، واهی و غلط طرح شده را حذف می‌کند^۱. اساس کار

۱- کروچه هر گونه تفسیر اخلاقی از ماکیاول (و همچنین مارکس) را به‌باد حمله می‌گرفت، مثلاً ویلاری Villari را، «که به‌نظری عیب‌عمده ماکیاول این است که مسئله اخلاقی را رعایت نمی‌کند... ماکیاول کار خود را با اثبات یک حقیقت، یعنی اوضاع مبارزه که جامعه در آن بسر می‌برد، آغاز می‌کند و آنگاه قواعدی منطبق با این وضع عینی ارائه می‌کند. چرا... او باید نگران اخلاقیات مبارزه باشد؟».

در بندهای بعدی این نوشته بعضی از جوانب فنی تر فلسفه کروچه مورد بحث قرار می‌گیرد. بحث از روبنا و زیربنا و «نمودها» مربوط است به سخنرانی کروچه در باب «ضد تاریخ» در کنگره فلسفی آکسفورد در ۱۹۳۰. کروچه در این سخنرانی به‌مارکسیسم، بنا بر آنچه از آن می‌فهمید - و آنچه غالباً مورد حمله گرامشی واقع می‌شود در واقع مارکسیسم عامیانه است - حمله می‌کند، زیرا «روبنا» را تا حد «نمود» (پدیده) تنزل می‌دهد.

کروچه بر این بود که میان برهه‌های روح، تمیزی می‌گذاشت و به يك برهه عمل [پراتیک]، مربوط به يك روح عملی قائل بود که خویش فرما و مستقل است، هر چند که از طریق دیالکتیک غرایز، توسط يك حلقه با تمام واقعیت پیوند دارد. البته در فلسفه پراکسیس، این تمایز در میان برهه‌های روح مطلق نیست، بلکه میان سطح‌های رو ساخت برقرار است. بنابراین مسئله عبارتست از تعیین موضع دیالکتیکی فعالیت سیاسی (و علم مربوط به آن) به عنوان يك سطح خاص از روبنا. ممکن است بر پایه يك برداشت ابتدائی و سطحی گفته شود که فعالیت سیاسی همان برهه یا سطح اول است؛ برهه‌ای است که در آن روبنا هنوز در مرحله بلا فصل اظهارات صرفاً آرزو مندانه، مفشوش و هنوز در مرحله ابتدائی به سر می‌برد.

به کدام مفهوم می‌توان سیاست را با تاریخ و از آنجا تمام زندگی را با سیاست، یکی گرفت؟ در آن صورت چگونه می‌توان تمام نظام روبناها را تمایزات درون سیاست دانست و بنابراین چگونه می‌توان کاربرد مفهوم تمایز در فلسفه پراکسیس را توجیه کرد؟ اما آیا واقعاً می‌توان از دیالکتیک غرایز صحبت کرد؟ مقصود از مفهوم حلقه‌ای که سطوح مختلف روبنا را بهم پیوند می‌دهد چیست؟ مفهوم «بلوک تاریخی» یعنی وحدت میان طبیعت و روح (ساخت و رو ساخت)، وحدت اضداد و غرایز، آیا ضابطه تمایز را در مورد ساخت هم می‌توان به کار گرفت؟ مقصود از ساخت چیست؟ چگونه در نظام روابط اجتماعی می‌توان عنصر «تکنیک»، «کار»، «طبقه» و غیره را به مفهومی تاریخی، و نه متافیزیکی درک کرد؟ نقد موضع کروچه: او منبأب مجادله، ساخت را به عنوان «خدای پنهان»، يك «نومن» در معارضه با «نمودهای» رو ساخت، معرفی می‌کند. «نمودها» هم به معنای مجازی و هم به معنای صوری کلمه. چگونه «ازلحاظ تاریخی»، و به عنوان يك اصطلاح، می‌توان به مفهوم «نمودها» دست یافت؟

جالب است که معلوم کنیم چگونه کروچه بر اساس این درک کلی، به نظریه خاص خود در مورد خطا و منشأ عملی خطا رسید. از نظر کروچه منشأ خطا در يك «شور» بلا فصل است. یعنی «شور»ی که خصلت فردی یا گروهی دارد. اما چیست که موجب پیدایش «شور»های دارای اهمیت تاریخی بیشتر می‌شود؟ از کجاست که شور به عنوان يك «مقوله» پدید می‌آید؟ آن شور - نفع بلا واسطه‌ای که منشأ خطاست،

بره ای است که در تزهائی ددهاده فونر باخ از آن تحت عنوان Schmutzig-Judisch (کثیف-جهودانه) یاد شده. اما همان طور که شور - نفع کثیف - جهودانه لازمه پیدایش خطای بلاواسطه است، شور گروه اجتماعی بزرگ نیز زمینه پیدایش خطای فلسفی می شود؛ میانجی این دو، خطا - ایدئولوژی است که کروچه به هر يك جداگانه می پردازد. در این رشته پیاپی «خودگرایی (خطای بلاواسطه) - ایدئولوژی - فلسفه»، آنچه اهمیت دارد، اصطلاح مشترك «خطا» است. این امر با سطح های گوناگون شور رابطه دارد و نباید آن را به معنای اخلاقی یا مدرسی، بلکه در معنای صرفاً تاریخی و دیالکتیکی فهمید؛ یعنی به معنای «آنچه از نظر تاریخی انحطاط یافته و شایسته افتادن است» - به معنای خصالت نامعین همه فلسفه ها، به معنای «مرگ - زندگی»، «هستی - ناهستی» یعنی به معنای آن دوره از دیالکتیک که این يك در حرکت رو به جلوی خویش، باید از آن فرارود.

اصطلاحات «نمودار» و «نمود» دقیقاً به این معنا هستند و لاغیر و در مقابل دگماتیسم باید از آنها دفاع کرد. این اصطلاحات مبین سرشت نابودی پذیر تمام نظام های ایدئولوژیک هستند و در عین حال مبین این که همه نظامها عمر و اعتبار تاریخی معینی دارند و لازم هستند («انسان در عرصه ایدئولوژی است که بر روابط اجتماعی آگاهی می یابد»^۲. آیا این سخن بیانگر ضرورت و اعتبار [تاریخی] «نمودها» نیست؟) [۱۹۳۳-۳۴، نگارش اول ۱۹۳۲-۳۳]

در درك کروچه از سیاست - شور، احزاب راه ندارند، زیرا [از نظر او] تصور يك «شور» سازمان یافته و دائمی، ممکن نیست، شور دائمی، حالت شور شهوانی (Orgasm) و تشنج (Spasm) است و بی میلی به عمل را به بار می آورد. در درك کروچه احزاب راه ندارند و هر طرح پیش اندیشیده برای عمل، منتفی است.

۲- عین سخن مارکس در دیباچه بر نقد اقتصاد سیاسی. چنین است: «باید همواره میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت معمول در علوم طبیعی قابل تعیین است، و دگرگونی های حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی - به طور خلاصه دگرگونی شکل های ایدئولوژیک ای که انسان ها از طریق آنها به این تضاد [یعنی تضاد بین نیروهای مادی مولد جامعه و روابط تولیدی موجود] آگاه شده و برای نابودی آن به نبرد برمی خیزند ... تفاوت قائل شد.»

لیکن احزاب وجود دارند و طرح‌هایی برای عمل تدوین می‌شوند و به اجرا گذاشته می‌شوند و غالب اوقات تا حد قابل ملاحظه‌ای موفقیت‌آمیز هستند. پس در درك کروچه اشکالی هست. حتی، کافی نیست که بگوئیم اگر احزاب وجود داشته باشند وجود آنها اهمیت تئوریک زیادی ندارد، زیرا حزب در لحظه عمل، همان «حزب» نیست که قبلاً وجود داشته. ممکن است جزئی از حقیقت در این گفته وجود داشته باشد، اما نقاط مشترك میان این دو «حزب» [حزب در لحظه عمل و حزب قبل از اقدام] چندان است که واقعا می‌توان گفت که بار گانيسم واحدی سروکار داریم.

لیکن برای آن که درك کروچه معتبر باشد، باید بتوان آن را در مورد جنگ نیز بکار گرفت و بنابراین باید بتوان حقیقت وجود ارتش‌های دائمی، دانشگاه‌های نظامی و گروه‌های افسران را توضیح داد. جنگ نیز، در حین پیشرفت خود «شور» است، تند و تیزترین شورهاست؛ جنگ و جهی از زندگی سیاسی است، ادامه يك سیاست معین به شکل‌های دیگر است. بنابراین لازم است توضیح شود که چگونه شور می‌تواند به «وظیفه» اخلاقی - وظیفه نه به معنای روحیه و اخلاق سیاسی، بلکه به معنای اخلاق [ethics] - تبدیل می‌شود. [۳۳-۱۹۳۲]

در نقشه‌های سیاسی که با احزاب به مثابه سازمان‌های دائمی رابطه دارند، سخن مولتکه^۳ را در باب نقشه‌های نظامی به یاد آورید؛ [او می‌گفت که] نقشه‌های نظامی را نمی‌توان از پیش و جزء به جزء طراحی کرد و به شکل نهائی در آورد، بلکه فقط می‌توان هسته و طرح مرکزی آنها را آماده ساخت. زیرا جزئیات عمل تاحدی معین، بستگی به حرکات حریف دارد. درست در همین جزئیات است که نقش شور آشکار می‌شود، اما به نظر نمی‌رسد که اصل مولتکه طوری باشد که بتواند درك کروچه را توجیه کند. همچنین باید توضیح داد که در میان ستاد کل [ارتش آلمان]

۳- General Moltke (۱۸۲۸-۱۹۱۶)، رئیس ستاد آلمان در ۱۹۱۴-۱۹۰۶ و جانشین شلایفن Schleifen. مولتکه در نقشه معروف شلایفن برای جنگ علیه فرانسه تغییراتی داد و می‌گفتند علت عدم توفیق آلمان در شکست قطعی فرانسه در ۱۹۱۴ ناشی از همین تغییرات بود. او را به همین عنوان عزل کردند. اما در واقع چنان که تحقیق تاریخ نگاران (و کشف اصل نقشه اصل شلایفن) نشان داد، او قربانی افسانه بی‌پروپای شکست ناپذیری شلایفن شد.

که آن نقشه را به کمک عقل خونسرد خویش و «فارغ از شور و عاطفه» طرح کرد، چه نوع شوری وجود داشت. [۱۹۳۳-۳۴؛ نگارش اول ۳۲ - ۱۹۳۱]

اگر مفهوم کروچه از شور به مثابه برهه‌ای از سیاست بامشکل توضیح و تبیین تشکل‌های سیاسی دائمی، از قبیل احزاب، روبرو شود و مهمتر از این نتواند به توضیح و تبیین وجود ارتش‌های ملی و ستادهای ارتش بپردازد - زیرا نمی‌توان تصور کرد که يك شور بتواند به طریقی دائمی سازمان یابد، مگر که ناشی از عقلانیت و تفکر سنجیده باشد، و در این صورت دیگر شور نیست - پس راه حل را فقط به این صورت می‌توان پیدا کرد که سیاست و اقتصاد یگانه باشند. سیاست فقط تا آن حد به صورت عمل دائمی درمی‌آید و موجود سازمان‌های دائمی می‌شود که بتواند خود را با اقتصاد یگانه کند. لیکن سیاست همچنان از اقتصاد جداست و به همین لحاظ است که می‌توان از سیاست و اقتصاد، جدا جدا صحبت کرد و می‌توان از «شور سیاسی» به مثابه يك سائق بلافصل برای عمل سخن گفت که در پهنه «دائمی وارگانیک» زندگی اقتصادی زاده می‌شود، اما از آن فرامی‌رود، شورها و آرمان‌هایی را وارد کار می‌کند که در فضای رنگارنگ آنها حتی محاسباتی که خود زندگی انسانی فرد را در بر می‌گیرد، از قوانینی متفاوت با قوانین نفع شخصی و غیره پیروی می‌کنند. [۱۹۳۱-۳۲]

در کنار شایستگی‌های مطالعات امروزی در باب ماکیاوول که ریشه در آثار کروچه دارند، باید به مبالغه‌ها و تحریف‌هایی نیز که ملهم از افکار او هستند، اشاره کرد. عادت بر این شده است که ماکیاوول را بیشتر به عنوان مرد سیاست به طور کلی، به عنوان «دانشمند علم سیاست» که آثارش در تمام ادوار با معنی است، قلمداد کنند. ماکیاوول را باید بیشتر به عنوان بیانگر ضروری عصر خود و به عنوان کسی که با شرایط و مقتضیات عصر خود پیوند تنگاتنگ داشت، در نظر گرفت. این شرایط و مقتضیات منجر به این چیزها شد:

- ۱- مبارزات درونی جمهوری فلورانس و ساخت خاص دولت که نمثیوانست خود را از قید بقایای کمون - شهرها - یعنی يك نوع فئودالیسم که سدراه شده بود - خلاص کند.
- ۲- کشمکش میان دولت‌های ایتالیایی به قصد حفظ توازن قوا در سراسر ایتالیا - که وجود نظام کلیسایی و سایر بقایای شکل‌های فئودالی و شهرداری دولت

که بیشتر بر شهر مبنی بود تا بر سرزمین، مانع آن [توازن قوا] شده بود.

۳- کشمکش دولتهای کم و بیش متحد ایتالیائی برای ایجاد توازن قوا در اروپا - یابه عبارت دیگر، تضادهای میان الزامات توازن قوا در درون ایتالیا و مقتضیات دول اروپائی که بر سرهمونی کشاکش داشتند.

ماکیاول متأثر است از نمونه‌های فرانسه و اسپانیا که به صورت دولت در آمدند و به وحدت سرزمینی مستحکمی دست یافتند؛ او (به اصطلاح کروچه) به یک «مقایسه دو محوری» دست می‌زند و از این راه به قواعد عام دولت قوی و قواعد خاص دولت قوی ایتالیائی می‌رسد. ماکیاول مسردی است به تمامی از آن دوران خویش؛ علم سیاست وی نماینده فلسفه دوران اوست که به ایجاد سلطنت‌نشین‌های ملی مطلقه گرایش داشت. این شکل سیاسی میدان‌را برای تکامل بیشتر نیروهای مولد بورژوائی باز می‌کرد و موجب گشایش کار آن می‌شد. در ماکیاول می‌توان به صورتی جنینی هم تفکیک قوا را مشاهده کرد و هم پارلمانتاریسم (رژیم نمایندگی) را. «ستمگری»^۴ او متوجه بازماندگان دنیای فئودالی است، نه متوجه طبقات مرفعی. امیر باید به آشفستگی فئودالی پایان دهد؛ و این همان کاری است که والتینو در رومانیا باتکیه بر حمایت طبقات مولد، یعنی بازرگانان و دهقانان، انجام می‌دهد. با فرض قبول خصلت نظامی - دیکتاتوری رئیس دولت، آن‌چنان که در دوره مبارزه برای استقرار و تحکیم نوع جدیدی از قدرت لازم است، اشارات طبقاتی مندرج در فن جنگ را باید به ساخت عمومی دولت مربوط دانست؛ اگر طبقات شهری بخواهند به بی‌نظمی داخلی و هرج و مرج خارجی پایان دهند، باید بر توده دهقانان تکیه کنند و یک نیروی مسلح قابل اتکاء و وفادار پدید آورند که نوعاً با دستجات مزدور [عهد فئودالی] تفاوت کلی داشته باشد.^۵ می‌توان گفت که درک اساساً سیاسی ماکیاول چنان بر او

۴- ferocia [واژه ایتالیائی] همچنین به معنای خشم و سبوت. ماکیاول می‌نویسد:

«سزار بورژوا را بیرحم و سفاک می‌شمردند، اما همین بیرحمی او موجب بازگشت رومانیای Romagna و وحدت آن شد و آرامش و وفاداری را به آن بازگرداند... پس امیر نباید پروای این را داشته باشد که به بیرحمی شهرت دارد.»

۵- Companies of fortune - دستجات مرکب از سپاهیان مزدور که زیر رهبری

غلبه دارد که موجب اشتباهات وی در زمینه نظامی می شود. او بخصوص به پیاده نظام که می تواند از طریق فعالیت سیاسی، توده وار به خدمت گرفته شود، فکر می کند و در نتیجه از اهمیت توپخانه غافل می شود. [۳۴-۱۹۳۳؛ نگارش اول ۳۰-۱۹۲۹] لئوئیجی روسو (در مقدماتی درباره ماکیاول) بدرستی می گوید که [رساله] فن جنگ مکمل [رساله] امیر است، اما نمی تواند تمام نتایج این تذکر خود را اخذ کند. در فن جنگ هم باید در ماکیاول همچون یک مرد علم سیاست نظر کرد که باید به نظریه نظامی پردازد. یکسونگری او (همراه دیگر حواس پرتی هایش از قبیل نظریه پیاده نظام سنگین که به آسانی باعث استهزاء می شود و مشهورترین نمونه آن توسط باندلو عنوان شده)^۶ از این حقیقت برمی خیزد که کانون علاقه و تفکر او در مسئله فن نظامی نیست و فقط تا آن حد به این امر می پردازد که برای بنای سیاسی اش لازم است. علاوه بر این نه تنها فن جنگ، بلکه تاریخ فلورانس را نیز باید با امیر مربوط کرد؛ مقصود از نگارش تاریخ فلورانس این بود که تحلیلی درباره شرایط واقعی ایتالیا و اروپا فراهم آید و بر اساس آن خواسته های مستقیم مندرج در امیر تدوین گردد. [۳۴-۱۹۳۳]

پیامد فرعی بینشی که ماکیاول را بیشتر فرزند زمان خود می داند این است که ارزیابی اش درباره افراد با اصطلاح «ضد ماکیاولی» یا دست کم «زیرک» ترین آنها

→

Condottieri فراداشتند و در قرون چهاردهم و پانزدهم سراسر اروپا را زیر چکمه خود داشتند و در بسیاری از موارد در شهرها قدرت را در دست گرفتند و سلسله های حکومتی پدید آوردند. ماکیاول خواهان ارتش سپاهیان دائمی نیمه وقت [مبلیشیا] بود.

۶- Bandello (۱۵۶۲-۱۴۸۰)، مؤلف مجموعه ای از داستانهای مردم پسند بود. یکی از داستانها به جیوانی دو مدیچی Giovanni de Medici تقدیم شده است. باندلو در تقدیم نامه خود به نحوی بالنسبه بدخواهانه روزی را به یاد می آورد که: «جناب نیکولو [یعنی ماکیاول] آن روز دو ساعت ما را زیر آفتاب نگهداشت زیرا می خواست سه هزار سرباز پیاده را به طریقی که خود نوشته بود، صف بندی کند - و هرگز نتوانست آنها را به آن ترتیب صف بندی کند.» آنگاه جیوانی به توصیه خود باندلو، ماکیاول را از این کار معاف کرد و خودش سربازان را «در طرفه العینی» مرتب کرد. تئوری ماکیاول در مورد پیاده نظام با سلاح سنگین در کتاب فن جنگ تدوین شده.

بیشتر منطبق با تاریخ است. اینان در واقع به عنوان سیاستمدارانی که بیانگر مقتضیات زمان خود یا بیانگر شرایطی هستند که با شرایط مؤثر در ماکیاول متفاوت است، چندان هم ضد ماکیاولی نیستند. نمونه بارز این ضد ماکیاولی‌ها، ژان بدن (۱۵۰۳-۹۶) است که در ۱۵۷۶ فرستاده اتاژنرو [مجلس نمایندگان رسته‌های اجتماعی] در بلوآ Blois بود و در آنجا طبقه سوم را ترغیب کرد که کمک هزینه‌های تقاضا شده برای جنگ را رد کنند.^۷

در دوره جنگهای داخلی فرانسه، بدن هوخواه حزب سوم - به اصطلاح حزب «سیاستمداران» - است که از نظر گاه نفع ملی دفاع می‌کند، یعنی خواهان نوعی توازن داخلی طبقات است که در آن هم‌مونی، از طریق سلطنت، به رسته سوم تعلق دارد. به نظر من بدیهی است که گذاشتن بدن در رده ضد ماکیاولی‌ها مسئله‌ای است مطلقاً بی‌معنا و سطحی. بدن در فرانسه پایه‌های علم سیاست را بر زمینه‌ای می‌نهد که به مراتب پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر از زمینه‌ای است که ایتالیا در اختیار ماکیاول می‌نهاد. برای بدن مسئله بر سر پایه‌گذاری یک دولت (ملی) دارای وحدت سرزمینی - یعنی بازگشت به زمان لوئی یازدهم - نیست. بلکه قضیه بر سر متوازن کردن نیروهای متعارض اجتماعی در درون دولتی است که از پیش مستحکم شده و جا افتاده است. بدن به وجه وفاق علاقه دارد نه به وجه قهر. در بدن گرایش به سوی تکامل سلطنت مطلقه دیده می‌شود: رسته سوم به قدرت و شأن خود سخت واقف است، و خوب می‌داند که سرنوشت سلطنت مطلقه با سرنوشت و توسعه خود این رسته گره خورده است، و از اینروست که شرایطی برای وفاداری خود پیش می‌کشد، خواستهای مطرح می‌کند و می‌کوشد سلطنت مطلقه را مهار کند. اگر ماکیاول در فرانسه می‌بود، دیگر در خدمت ارتجاع قرار می‌گرفت، زیرا می‌توانست باقی ماندن جهان را در «گهواره»

۷- [یادداشت گرامشی] آثار بدن: دوش آسان ددک تاریخ (۱۵۶۶) که در آن از اثر آب و هوا روی شکل دولت سخن می‌گوید، به عقیده خود در باب ترقی اشاره می‌کند و غیره؛ جمهوری (۱۵۷۶) که در آن عقاید رسته سوم را در باب سلطنت مطابقت و روابط آن با مردم، شرح می‌دهد؛ Heptoplomeres (که تا این اواخر منتشر نشده بود)، که در آن او ادیان را مقایسه می‌کند و آنها را به عنوان تجلیات متفاوت دین طبیعی، یعنی تنها دینی که معقول است، توجیه می‌کند و همه آنها را به یک اندازه شایان احترام و پذیرش می‌شمارد.

(اصطلاح برتراندو اسپاونتا) توجیه کند؛^۸ بنابراین لازم بود که بدن از نظر «جدلی» ضد ماکیاول باشد.

باید متذکر شد که در ایتالیای مورد بررسی ماکیاول، هیچگونه نهاد نمایندگی - از نوعی که قبلاً تکامل یافته بود و نظیر اتازنرو [Etats Generoux - مجلس نمایندگان رسته‌های اجتماعی در فرانسه] در زندگی ملی با اهمیت بود - وجود نداشت. امروزه وقتی به قصدی معین می‌گویند که نهادهای پارلمانی از خارج وارد شده‌اند،^۹ توجه ندارند که این حقیقت فقط بازتاب وضع عقب‌ماندگی ایتالیا و رکود تاریخ سیاسی و اجتماعی آن از ۱۵۰۰ تا ۱۷۰۰ است - وضعی که تا حد زیادی ناشی از تسلط روابط بین‌المللی بر روابط فلج‌شده و منجمد شده داخلی بود. آیا این که ساخت دولت در ایتالیا در اثر تسلط خارجی در مرحله‌ای نیمه فئودالی بماند و زیررقبت حکام خارجی باشد و واقعاً يك «اصالت» ملی است که وارد کردن پارلمانتاریسم در خارج، آن را از میان برده؟ در حالی که برعکس نهادهای پارلمانی به جریان رهائی ملی و به جریان‌گذار به دولت امروزی (مستقل و ملی) شکل می‌دهند. وانگهی نهادهای نمایندگی، بخصوص در جنوب و سیسیل وجود داشتند. اما البته محدودتر از نهادهای نظیر خود در فرانسه بودند، زیرا رسته سوم این نواحی چندان توسعه یافته نبود، و در نتیجه پارلمان‌ها ابزار حفظ هر ج و مرج بارون‌ها علیه تلاشهای نوآورانه سلطنت بود، - سلطنت، خود، در غیاب بورژوازی می‌بایست بر حمایت مسکینان [lazzari] تکیه کند^{۱۰} این که ماکیاول فقط توانسته برنامه یا گرایش

۸ - Bertrando Spaventa (۱۸۱۷-۸۳) فیلسوف ایتالیایی متأثر از ایده آلیسم آلمانی و بیشتر از همه تحت تأثیر هگل. او برای معرفی هگل در ایتالیا کوشش فراوان کرد و پیشنهاد با اهمیت کروچه و جنتیله بود. وی با ولایت‌گرایی روشنفکران ایتالیایی دشمن بود و بخصوص با جیوبرتی و به‌طور کلی با تفکر کاتولیک مخالف بود. او تا سال ۱۸۷۶ منصب سناتور (دست راستی‌ها) را داشت.

۹ - اشاره است به سخنگویان فاشیست که برچیدن نهادهای پارلمانی را به این طریق توجیه می‌کردند.

۱۰ - رجوع کنید به بررسی آنتونیو پانلا دربارهٔ ضد ماکیاولی‌ها که در ۱۹۲۷

خود به ایجاد ارتباط میان شهر و ده را به قاموس نظامی بیان کند، در صورتی قابل فهم است که متوجه باشیم که ژاکوبینیسم فرانسوی بدون وجود قبلی فرهنگ فیزیوکراتها^{۱۲} - که اهمیت اقتصادی و اجتماعی کشتگر مستقیم را اثبات کرد - قابل تبیین نیست. جینو آریاس^{۱۳} به مطالعه در نظریه‌های اقتصادی ماکیاول پرداخته، اما باید پرسید که آیا ماکیاول واقعاً هیچگونه نظریه اقتصادی داشته؟ باید دید که آیا زبان سیاسی ماکیاول را که اساساً سیاسی است می‌توان به مصطلحات اقتصادی برگرداند و باید دید که نظریه اقتصادی او به کدام سیستم اقتصادی نزدیک است. ببینید آیا ماکیاول که در دوره مرکانتیلیسم^{۱۴} می‌زیسته، از نظر سیاسی بر دوره خود سبقت گرفته و از

→

(باحثی ۱۹۲۶؟) در Marzocco ، طی یازده مقاله منتشر شد؛ ببینید که در آن درباره بدن چه قضاوتی می‌شود و چگونه او را با ماکیاول مقایسه می‌کند و مسئله ضد ماکیاولی‌گری به‌طور کلی چگونه مطرح می‌شود.

۱۱- کلمه ایتالیائی lazzari [مسکینان] از نام لازاروس فقیر در انجیل مسیح گرفته شده. از قرن شانزدهم به بعد حکام اسپانیائی مردم «عوام» شهر نشین ناپل (وسپس ساکنان «عوام» سایر شهرها) را لازاری می‌نامیدند. این نیمه پرولتاریا در ناپل شدیداً سلطنت طلب بود و در ۱۷۹۹ علیه رژیم بورژوائی ژاکوبین‌مآب وقت قیام کرد. این نیمه پرولتاریا تا پایان کار بوربونها تکیه گاه مستحکم آنها بود. اصطلاح لازاری (همچون اصطلاح «عوام» در فارسی) تحقیر آمیز است.

۱۲- فیزیوکراتها یا طبیعیون قائل به این بودند که طبیعت، زمین و کشاورزی تنها منشأ ثروت و نعمت است و از قبل «تولید خالص» کشاورزان است که سایر «غیر مولدها» نان می‌خورند. بنا بر این تمام اقدامات مربوط به حمایت گمرکی که مرکانتیلیست‌ها توصیه می‌کردند، از نظر فیزیوکراتها بی‌معنی بود.

۱۳- مقالات Gino Arias در مجله Annali d'Economica ، مربوط به دانشگاه بوکونی Bocconi در میلان چاپ شده.

۱۴- مرکانتیلیسم یا سیستم مرکانتیل (سوداگری)، نظریه اقتصادیون قرون شانزدهم و هفدهم است. اینان معتقد بودند که ثروت ملی از راه ورود طلا و نقره به کشور فراهم می‌آید. محور این نظریه تحلیل تجارت باخارج است و کاری به تولید در سطح ملی ندارد. مرکانتیلیست‌ها خواستار آن بودند که دولت در امور اقتصادی مداخله کند و توازن مثبت تجارتی را پدید آورد و بدین ترتیب فلزات قیمتی را به کشور سرازیر کند.

پیش، خواستهایی را مطرح کرده که بعدها توسط فیزیوکرات‌ها عنوان شد؟^{۱۵}
[۱۹۳۳-۳۴، نگارش اول ۳۲-۱۹۳۱]

۱۵- [یادداشت گسرامشی] آیا وجود خود ژان ژاک روسو بدون وجود فرهنگ فیزیوکرات‌ها ممکن بود؟ به نظر من این ادعا درست نیست که بگوئیم فیزیوکرات‌ها صرفاً نماینده منافع کشتگران بودند و فقط با ظهور اقتصاد کلاسیک است که منافع سرمایه‌داری شهری مطرح می‌گردد. فیزیوکرات‌ها معرف قطع رابطه با مرکانتیلیسم و نظام صنفی هستند و نشانه مرحله‌ای در گذار به سوی علم اقتصاد کلاسیک بشمار می‌آیند. اما به نظر من چنین می‌رسد که درست بهمین دلیل آن‌ها نماینده جامعه‌ای در آینده هستند که به مراتب از جامعه‌ای که با آن مبارزه می‌کنند، حتی از جامعه‌ای که بلافاصله از اظهارات خود آن‌ها ناشی می‌شود، پیچیده‌تر است. زبان آن‌ها یادوره آنها سخت‌گیر خورده و تمبین کشاکش بلا فصل میان شهر و ده است، اما بسط سرمایه‌داری در عرصه کشاورزی را نیز پیش‌بینی می‌کنند. فرمول «بگذار بشود، بگذار بگذرد»، یعنی آزادی صنعتی و آزادی اقتصادی، مسلماً با منافع کشتگران ارتباطی ندارد.

تحلیل وضعیت‌ها - تناسب قوا

مطالعه در چگونگی تحلیل «وضعیت‌ها»، به عبارت دیگر تعیین سطوح مختلف تناسب قوا، فرصتی است برای تشریح مقدماتی علم و هنر سیاست - به معنای مجموعه قواعد عملی برای تحقیق و مشاهدات تفصیلی که برای انگیزش علاقه نسبت به واقعیت و تحریک بصیرت‌های قوی‌تر و نیرومندتر مؤثر و سودمند است. این تشریح باید همراه باشد با تبیین این‌که در سیاست مقصود از استراتژی و تاکتیک، «نقشه» استراتژیک، ترویج و تهییج، ساخت فرماندهی^۱ یا علم سازماندهی و اداره سیاسی چیست.

نمونه‌های مشاهدات تجربی، که عادتاً به شکلی آشفته در رسالات علم سیاست گنجانده می‌شود (کتاب ج. موسکا، موسوم به مبانی علم سیاست، نمونه‌ای بارز است)، باید تا حدی که ناظر بر موضوعات مجرد یا مثال‌های ساختگی بی‌بنیان هستند، در متن بحث درباره روابط نیروهای مختلف، در یکی از سطوح، گنجانده شوند. دامنه این سطوح مشتمل است بر روابط بین نیروهای بین‌المللی (می‌توان این یادداشت‌ها را در اینجا گنجانند: قدرت بزرگ چیست، ترکیب دولت‌ها در

۱ - Organica که در اینجا به معنای ساخت فرماندهی ترجمه شده، معادل دقیق

ندارد. معنای آن عبارت است از سازماندهی نیروهای مسلح، تقسیم آنها به نیروها و بخشهای مختلف، سلسله مراتب آنها و غیره.

نظام‌های هژمونیک، مفهوم استقلال و حاکمیت در مورد قدرت‌های کوچک و متوسط)، روابط عینی درون جامعه (به عبارت دیگر درجهٔ تکامل نیروهای مولد)، روابط قدرت سیاسی و روابط بین احزاب (نظام‌های هژمونیک در درون دولت)؛ و روابط بالفعل (یا بالقوه) نظامی - سیاسی.

آیا مناسبات بین‌المللی مقدم بر روابط بنیانی اجتماعی یا تابع (منطقی) آن هستند؟ بی‌شک تابع هستند. هر نوع نوآوری ارگانیک در ساخت اجتماعی، از طریق تجلیات فنی - نظامی خود، به طرز ارگانیک مناسبات نسبی و مطلق در سطح بین‌المللی را تغییر می‌دهد. حتی وضع جغرافیایی یک دولت ملی نیز مقدم بر نوآوری‌های ساختی نیست، بلکه تابع (منطقی) آن است، هر چند که روی این نوآوری‌ها تا حدی اثر واکنشی دارد (دقیقاً تا آن حد که رو ساخت‌ها روی ساخت واکنش دارند، سیاست بر اقتصاد واکنش دارد، و غیره). از طرف دیگر روابط بین‌المللی، هم به طرز فعال و هم به طرز انفعالی بر روی روابط سیاسی (روابط هژمونی احزاب) واکنش دارند. هر چه زندگی مستقیم اقتصادی یک ملت بیشتر تابع مناسبات بین‌المللی باشد، امکان بیشتری هست که یک حزب معین، نمایندهٔ این وضع بشود و از آن برای جلوگیری از کسب امتیاز احزاب حریف خود بهره برداری کند (سخنرانی نیتی Nitti را، در باب این که انقلاب در ایتالیا از نظر فنی غیرممکن است، به خاطر آورید^۱). بر پایهٔ این سلسله از واقعیات می‌توان به این نتیجه رسید که اغلب اوقات احزاب به اصطلاح «بیگانه پرست»^۲ به خلاف آنچه نزد عموم معروف است، چنین نیستند، بلکه در واقع این ملت پرست‌ترین حزب است که به جای آن که نمایندهٔ نیروهای حیاتی کشور خویش باشد، تابعیت و عبودیت اقتصادی آن کشور نسبت به ملت‌ها یا گروه ملت‌های هژمونیک را نمایندگی می‌کند. [۳۲-۱۹۳۳، نگارش نخست، ۳۲-۱۹۳۱]

۲- این اصطلاح را بخصوص احزاب ناسیونالیست راست و در ادوار پیشین احزاب متأثر از افکار انقلاب فرانسه، در مورد احزاب کمونیست به کار می‌بردند. احزاب ناسیونالیست - به عنوان نمونه، «حزب اقدام» مازینی - در واقع با لیبرال‌های سایر ممالک ارتباطاتی داشت. م.

مسئله مناسبات میان ساخت و روساخت را باید به شکل دقیق مطرح و حل کرد تا بتوان به تحلیل صحیح نیروهای مؤثر در تاریخ دوره‌ای معین رسید و رابطه آنها را مشخص کرد. در این بحث باید دواصل را راهنمای کار قرار داد: ۱) هیچ جامعه‌ای برای خود وظایفی مقرر نمی‌کند مگر آن که برای حل آنها شرایط لازم و کافی از قبل فراهم باشد یا دست کم در جریان پیدایش و انکشاف باشد؛ ۲) هیچ جامعه‌ای نابود نمی‌شود و جای خود را به دیگری نمی‌دهد، مگر آن که قبلاً تمام صور حیاتی مضمحل در مناسبات خویش را تکامل داده باشد.^۳ با تفکر در مورد این دو قاعده، می‌توان پیروزمندانان جلودار و یک رشته از سایر قواعد روش‌شناسی تاریخی را بسط داد. به هر حال در مطالعه یک ساخت لازم است میان حرکات ارگانیک (بالتسبه پایدار) و حرکاتی که می‌توان آنها را «ضمنی» نامید (و به صورت حادثی، بلافصل و تقریباً تصادفی ظاهر می‌شوند) فرق گذاشت. بدون شک پدیده‌های «ضمنی» نیز منوط به حرکات ارگانیک هستند، اما اهمیت آنها از نظر تاریخی چندان زیاد نیست. این پدیده‌ها موجب بروز خورده‌گیری‌های سیاسی و روزمره می‌شوند و رهبران شخصیت‌های برجسته سیاسی را که مسئولیت مستقیم حکومتی دارند، هدف می‌گیرند. از طرف دیگر، پدیده‌های ارگانیک باعث انتقادهایی می‌شوند که خصلت تاریخی - اجتماعی دارند و به گروه‌های بزرگ که فراسوی مسئولان مستقیم و فراسوی کارکنان امور رهبری قرار دارند، مربوط می‌شوند. در بررسی یک دوره تاریخی، این تمایز اهمیت فراوان کسب می‌کند. بحرانی پدید می‌آید که گاهی دهها سال دوام می‌یابد. این تداوم استثنائی بدان مناسبت که در ساخت جامعه تضادهای لاعلاج پدید آمده‌اند (نضج یافته‌اند)، و با این وصف

۳- «هیچ نظم اجتماعی هرگز از میان نمی‌رود مگر آن که کلیه نیروهای مولده‌ای که در آن می‌گنجند، قبلاً تکامل یافته باشند؛ و مناسبات نوین و برتر تولید هرگز قبل از آنکه شرایط مادی برای هستی آنها، در زهدان جامعه کهن نطفه بسته باشد، پدید نمی‌آیند. از اینرو انسان همواره برای خویش فقط وظایفی را مطرح می‌کند که بتواند حل کند؛ زیرا اگر نیک در قضیه بنگریم، همواره درمی‌یابیم که خود وظیفه‌نیز فقط وقتی مطرح می‌شود که شرایط مادی برای حل آن، از پیش موجود باشد یا دست کم در روند پیدایش باشد.» (مارکس، دیباچه بر نقد اقتصاد سیاسی. [صفحه ۳، چاپ فارسی].)

نیروهای سیاسی ای که به طرز مثبت [فعال] در راه نگهداری و دفاع از همان ساخت می کوشند، تمام زور خودشان را می زنند تا در حدود معین، این تضادها را علاج کنند و بر آنها چیره شوند. این کوشش‌های بی وقفه و مداوم (چون هیچ نظم اجتماعی هرگز مایل به اعتراف نیست که نظم دیگری جایش را گرفته است) پایه و اساس [وضعیت‌های] «تصادفی» [اکازیوناله Ocasionale] را تشکیل می دهند، و بر اساس آن نیروهای ستیزنده ای شکل می یابند که هدفشان اثبات این امر است که شرایط لازم و کافی از قبل وجود دارند تا حل تاریخی بعضی وظایف را ممکن و حتمی کنند (حتمی، به این لحاظ که هر گونه کوتاهی در اجرای وظیفه تاریخی، بی نظمی را بالا می برد و زمینه فاجعه‌های جدی تری را فراهم می کند) - این اثبات در تحلیل نهایی تنها وقتی موفق از کار درمی آید و «راستین» است که واقعیت نوینی بشود، و این در صورتی است که نیروهای ستیزنده موفق بشوند، حال آن که در کوتاه مدت يك رشته منازعات ایدئولوژیک، مذهبی، فلسفی، سیاسی، حقوقی، و غیره پدید می آید که مشخص [کنکرت] بودن آنها بستگی دارد به میزان توفیق‌شان در فائق آمدن بر آرایش قوای اجتماعی موجود و جانشینی آنها.

خطایی که غالباً در تحلیل‌های تاریخی - سیاسی بدان دچار می شوند در این است که نمی توانند رابطه صحیح میان آنچه ارگانیک است و آنچه تصادفی است، را دریابند: این خطا به آنجا منجر می شود که آدمی عللی را معرفی کند که گویا عامل مستقیم هستند، و در واقع غیر مستقیم عمل می کنند و یا آدمی مدعی شود که فقط علل بلا فصل، علل مؤثر هستند. در حالت اول، در «اکونومیسم»، یا ملانقطی گری اصول گرایانه زیاده روی می شود، در حالت دوم در «ایدئولوژیسم». در حالت اول، در اهمیت علل مکانیکی مبالغه می شود و در حالت دوم در باب عنصر اراده و فرد غلو می شود. تمایز میان «حرکات» و حقایق ارگانیک و حرکات و حقایق «تصادفی» یا اتفاقی را باید در همه انواع موقعیت ها رعایت کرد؛ نه فقط در موقعیت‌هایی که يك تحول پس گرایانه یا بحران حاد پدید می آید، بلکه در مورد حالاتی که در آن تحول روبه جلو یا تکامل به سمت رفاه، و نیز در حالت رکود نیروهای مولد هم باید این تفاوت را تشخیص داد. تشخیص ارتباط دیالکتیکی میان این دو نوع حرکت، و بنابراین، دو نوع تحقیق، دشوار است. افزون بر این، اگر این خطا در

تاریخ‌نگاری جدی است، در هنر سیاست از آن هم جدی‌تر است، زیرا در این جا ما با بازسازی ماجرای گذشته سروکار نداریم، بلکه تاریخ اکنون و آینده را می‌سازیم^۴: آرزوها و عواطف خود ما، تا آن حد که تکیه بر جای تحلیل عینی و بی‌طرفانه می‌کنند، و این کار نه به‌عنوان «وسیله» آگاهانه انگیزش [و ایجاد] عمل، بلکه به‌عنوان خود فریبی صورت می‌گیرد و منشأ خطاست. در اینجا نیز مارافسای طعمه نیش مار می‌شود، و با بهتر بگوئیم عوام‌فریب، نخستین قربانی عوام‌فریبی خویش می‌شود.

این معیارهای روش شناختی تنها در صورتی واجد ارزش کامل می‌شوند که در بررسی رخدادهای مشخص تاریخی به کار گرفته شوند. این کار در مورد رخدادهای فرانسه در فاصله ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۰ به طرز سودمند، شدنی است. به زعم من برای رسیدن به وضوح بیشتر در تشریح اوضاع باید تمام این دوره را در نظر گرفت. براستی فقط در ۷۱-۱۸۷۰ بود که با تلاش کمونرها، کار تمام نهال‌های پا گرفته در ۱۷۸۹، بالاخره پایان گرفت. به عبارت دیگر طبقه بورژوازی نوینی که برای قدرت مبارزه می‌کرد نه فقط بر نمایندگان جامعه کهن که نمی‌خواستند بر شکست قطعی خود اذعان کنند، فائق آمد، بلکه بر گروه‌های جدید نیز که معتقد بودند عمر

۴- ناتوانی در شناخت مرحله مستقیم [بلافاصل] رابطه نیروها، با پس‌مانده‌های تفکر عامه‌پسند لیبرالی مرتبط است؛ سندیکالیسم یک نمونه این پسماندها است و اعتقاد دارد که بسیار پیشرفته‌تر است، در حالی که در واقع گامی به عقب برداشته. در واقع، استنباط عامه‌پسند لیبرالی چون به رابطه نیروهای سیاسی متشکل در انواع گوناگون حزب (روزنامه - خوانندگان، انتخابات پارلمانی و محلی، تشکیلات توده‌ای احزاب و اتحادیه‌های صنفی به معنای محدود کلمه) اهمیت می‌داد، از سندیکالیسم پیشرفته‌تر بود. سندیکالیسم اهمیت اول را برای روابط اقتصادی - اجتماعی، و فقط برای اینها قائل بود. تفکر عامه‌پسند لیبرالی نیز به طور ضمنی این روابط را به حساب می‌آورد (چنان که شواهد بسیار نشان می‌دهد)، اما بیشتر روی نیروهای سیاسی پافشاری می‌کرد، که خود بیانگر روابط اقتصادی - اجتماعی و در واقع حاوی آن هستند. می‌توان رد پای این پسماندهای تفکر عامیانه لیبرالی را در یک رشته دراز از نوشته‌ها سراغ کرد که ادعای پیوند با مارکس‌بم را دارند و انواع کودکانه خوش‌بینی و بی‌خردی را پدید آورده‌اند. [با دداشت گرامشی]

ساخت جدید برآمده از تحول آغاز شده در سال ۱۷۸۹ به سرآمده است، چیره شد. و بدین ترتیب پیروزی بورژوازی نشان داد که هم نسبت به کهنه، قدرت حیات دارد و هم نسبت به بسیار نو.

علاوه بر این در ۱۸۷۰-۷۱ بود که مجموعه اصول استراتژی و تاکتیک سیاسی که در ۱۷۸۹ در عمل زائیده شده بود و در حوالی ۱۸۴۸ از نظر ایدئولوژیک تکامل یافته بود، کار آیی خویش را از دست داد. (اشاره من به اصولی است که می توان در فرمول های «انقلاب مداوم»^۵ خلاصه شان کرد؛ جالب است که ببینیم چه مقدار از این فرمول ها در استراتژی مازینی - مثلاً در قیام میلان در ۱۸۵۳ - نفوذ کرد و آیا این نفوذ آگاهانه بود یا نه.) یکی از دلایلی که صحت این نکته را ثابت می کند، این حقیقت است که مورخان به هیچوجه درباره حدود و ثغور وقایعی که انقلاب فرانسه را تشکیل می دهند، اتفاق نظر ندارند (و حصول این اتفاق نظر غیر ممکن است). از نظر بعضی ها (مثلاً سالومینی Salvemini)، انقلاب در والمی Valmi کامل شد: فرانسه دولت نوینی ایجاد کرد و توانست نیروی سیاسی - نظامی لازم برای اعلام حاکمیت سرزمینی و دفاع از آن را متشکل سازد. از نظر دیگران انقلاب تا ترمیدور ادامه یافت و، علاوه بر این، آنها از انقلاب های دیگر نیز صحبت می کنند (مثلاً به نظر آنها ۱۰ اوت ۶، خودش يك انقلاب است و غیره)^۶ روش مورخان در تفسیر ترمیدور و کار ناپلئون، بیش از همه مایه اختلاف نظر می شود: آیا این انقلاب است یا ضد انقلاب؟ از نظر دیگران تاریخ انقلاب تا ۱۸۳۰، یا ۱۸۴۸، یا ۱۸۷۰ و حتی تا جنگ بزرگ ۱۹۱۴ ادامه می یابد. در همه این نظرها، بخشی از حقیقت وجود دارد. در واقع تضادهای داخلی ساخت اجتماعی فرانسه که پس از

۵- گرامشی در این جا از اصطلاح «انقلاب مداوم [پرمنابت]» برای معرفی تفسیر تروتسکی (یعنی انقلاب سیاسی که توسط اقلیت، بدون حمایت توده های وسیع به پیروزی می رسد) از فرمول «انقلاب مداوم» مارکس استفاده می کند. به همین جهت او اصطلاح اخیر را داخل گیومه می گذارد.

۶- در روز ۱۰ اوت ۱۷۹۲ کاخ تسوئیاری طعمد آشوب شد و دستگاه سلطنت سقوط کرد.

۷- رجوع کنید به انقلاب فرانسه، اثر آ. مائی یز. [یادداشت گرامشی]

۱۷۸۹ انکشاف می یابند، تا حدی نسبی فقط در جمهوری سوم حل می شوند و فرانسه پس از ۸۰ سال موج های بلند انقلاب که هر بار فاصله شان بیشتر می شود (۱۷۸۹، ۱۷۹۴، ۱۷۹۹، ۱۸۰۴، ۱۸۱۵، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، ۱۸۷۰)، شصت سال زندگی سیاسی متوازن دارد. براساسی مطالعه این «موج های» دارای فرکانس متنوع است که به ما امکان می دهد تا از یکسو روابط بین ساخت و رو ساخت، و از سوی دیگر روابط بین تکامل حرکت ارگانیک و حرکت تصادفی در ساخت را بازسازی کنیم. در ضمن می توان گفت که کنش متقابل دیالکتیکی بین دو اصل روش شناختی مطرح شده در ابتدای این یادداشت را باید در فرمول سیاسی - تاریخی انقلاب مداوم پیدا کرد. جنبه دیگر همین قضیه، مسئله باصطلاح مناسبات نیروهاست. در روایات تاریخی غالباً به عباراتی کلی از قبیل روابط مساعد نیروها، نامساعد نسبت به این یا آن گرایش بر می خوریم. اما این طرز بیان به طور مجرد، چیزی یا تقریباً چیزی را توضیح نمی دهد، چون فقط حقیقتی را که باید توضیح داد، تکرار می کند و آن را در عین حال هم به عنوان یک حقیقت هم به عنوان قانونی مجرد و تبیین قضیه، ارائه می کند. بنابراین خطای تئوریک در این است که یک قاعده تحقیق و تفسیر را به صورت «علت تاریخی» در آوریم. در «تناسب نیروها» :

در عین حال لازم است در «تناسب نیروها» بین مراحل و سطوح متفاوت تمایز بگذاریم. مهمترین و پایه ای ترین سطوح به قرار زیر هستند :

۱- یک تناسب قوای اجتماعی که با ساخت پیوند تنگاتنگ دارد، عینی و مستقل از اراده انسانی است و می توان آن را با دقت علوم طبیعی یا علوم مثبت اندازه گرفت. بر اساس سطح تکامل نیروهای مادی تولید، طبقات اجتماعی مختلفی پدید می آیند که هر یک نماینده یک کار کرد است و در چارچوب تولید مقام معینی دارد. این تناسب همان است که هست و حقیقت سرسخت است : هیچ کس نمی تواند تعداد کارخانه ها و کارگران آنها، تعداد شهرها و جمعیت آنها را تغییر دهد، و غیره. با مطالعه این دانسته های بنیانی است که می توانیم در بایم آید در جامعه معینی، شرایط لازم و کافی برای تغییر آن وجود دارد؛ یعنی می توانیم درجه واقع گرایی و عملی بودن ایدئولوژی هایی را که بر اساس آن ساخت پدید آمده اند، بر اساس تضادهایی که آن ساخت در طول دوره تکامل خویش ایجاد کرده، ارزیابی کنیم.

۲- مرحله دیگر، تناسب قوای سیاسی است؛ یعنی بر آورد درجه همگنی، درجه خود آگاهی و شکل گروه‌های گوناگون اجتماعی است. این مرحله را نیز می‌توان به نوبه خود در سطح‌های مختلف، منطبق با درجات متفاوت خود آگاهی جمعی که تا کنون در تاریخ پدیدار شده‌اند، تحلیل کرد و از هم تمیز داد. نخستین و ابتدائی‌ترین آن سطح‌ها، مرحله اقتصادی - صنفی است: یک بازرگان درمی‌یابد که باید با بازرگان دیگر همبسته باشد و یک صنعتگر با دیگری. به عبارت دیگر اعضای این گروه حرفه‌ای نیاز به وحدت توأم با همگنی و وظیفه سازماندهی این وحدت را احساس می‌کنند. اما گروه اجتماعی بزرگتر هنوز به این درک نمی‌رسد. مرحله دوم مرحله‌ای است که تمام اعضای گروه اجتماعی، به همبستگی منافع خود آگاه می‌شوند، اما این آگاهی صرفاً در زمینه اقتصادی است. در این مرحله است که مسئله دولت مطرح می‌شود، منتهی فقط بر اساس رسیدن به مساوات سیاسی - قانونی با گروه‌های حاکم. حق مشارکت در قانون گذاری و اداره کشور و حتی تغییر و اصلاح قانون و طرز اداره، - اما در چار دیوار بنیادی موجود - مطالبه می‌شود. مرحله سوم مرحله‌ای است که این آگاهی پدید می‌آید که منافع صنفی آدمی، با توجه به تکامل کنونی و آتی خود، از دایره صنفی گروه صرفاً اقتصادی فراتر می‌رود و می‌تواند و باید به صورت منافع سایر گروه‌های تحت حکومت تبدیل شود. این مرحله، ناب‌ترین مرحله سیاسی است و نشانه عبور قطعی از ساخت به حوزه‌ی رو ساخت‌های پیچیده است؛ مرحله‌ای است که ایدئولوژی‌های نطفه بسته قبلی، بصورت «حزب» درمی‌آیند، رویاروی هم قرار می‌گیرند و وارد مبارزه می‌شوند، آن‌گاه به نقطه‌ای می‌رسیم که یکی از آنها، یادست کم ترکیبی از آنها، به سوی تسلط و تفوق و تداوم خویش از طریق تمامی حوزه‌ی اجتماعی می‌گراید و باعث می‌شود که علاوه بر وحدت هدف اقتصادی و سیاسی، وحدت فکری و اخلاقی نیز پدید آید و تمام مسائلی که مبارزه پیرامون آن صورت می‌گیرد، نه در سطح صنفی، بلکه در سطح «عام» مطرح شود و به این ترتیب هژمونی یک گروه اجتماعی بنیانی را بر گروه‌های زیر حکومت دیگر ایجاد می‌کند. بدیهی است که دولت، ارگانی است که به یک گروه تعلق دارد و هدفش ایجاد شرایطی است که برای حداکثر گسترش آن گروه مساعد باشد؛ اما این تکامل و گسترش، به صورت نیروی محرکه یک گسترش عام، و تکامل تمام انرژی‌های «ملی» تصور و معرفی

می‌شود؛ به این معنی که گروه حاکم، به طرز مشخص، خود را با مصالح کلی گروه‌های محکوم هماهنگ می‌کند و حیات دولت را، همچون پروسه پیوسته غلبه بر تعادل‌های ناستوار (نااستوار در سطح قانونی) بین منافع این گروه بنیانی و منافع گروه‌های محکوم، تلقی می‌کند؛ تعادل‌هایی که در آن منافع گروه حاکم غلبه دارد، اما فقط تا حدی معین، یعنی تا آن اندازه که نفع تنگ‌نظرانه اقتصادی - صنفی خودشان حکم می‌کند.

در تاریخ واقعی، این مراحل - از نظر به اصطلاح افقی و عمودی - متقابلاً یکدیگر را تداعی می‌کنند، یعنی بر حسب فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی (افقی) و بر حسب سرزمین (عمودی)، به شیوه‌های گوناگون باهم ترکیب و یا از هم متمایز می‌شوند. هر یک از این ترکیب‌ها را می‌توان با تجلی اقتصادی و سیاسی متشکل خود معرفی کرد. همچنین لازم است این حقیقت را به حساب آوریم که روابط بین‌المللی با این روابط داخلی دولت - ملت‌ها درمی‌آمیزند و ترکیب‌های جدید، بی‌همتا و از نظر تاریخی مشخصی بوجود می‌آورند. مثلاً ایدئولوژی‌ای که در کشور توسعه یافته‌تر پدید می‌آید، در کشورهای کمتر توسعه یافته منتشر می‌شود و وضع و ترکیب‌های محلی را درهم می‌ریزد.^۸

در درون هر دولت چندین بخش سرزمینی [مثلاً ایالات]، با ساخت‌های متفاوت و تناسب قوای متفاوت در تمام سطوح وجود دارد و این امر رابطه میان قوای

۸- مثلاً دین همواره یکی از منشأهای این ترکیبات ایدئولوژیک - سیاسی ملی و بین‌المللی بوده، همچنین است سایر سازمان‌های بین‌المللی - فراماسونری، باشگاه روتاری، یهودیان، عرف دیپلماتیک. این سازمان‌ها راه‌حل‌هایی پیشنهاد می‌کنند که منشأ تاریخی متفاوت دارند، و در پیروزی این راه‌حل‌ها در کشورهای خاص حضور دارند - به صورت احزاب سیاسی بین‌المللی درون هر ملت و با تمرکز کامل قوای بین‌المللی، نقش ایفا می‌کنند. دین، فراماسونری، روتاری، یهودیان و غیره را می‌توان در مقوله اجتماعی «روشنفکران» طبقه‌بندی کرد، کارکرد اینها در سطح بین‌المللی عبارتست از وساطت بین حدود افراطی «اجتماعی کردن» اکتشافات فنی‌ای که انگیزه تمام فعالیت‌های رهبران را تأمین می‌کنند، برقرار کردن سازش میان راه‌حل‌های افراطی و پیدا کردن راه‌های گریز از این راه‌حل‌ها. [یادداشت گرامشی]

بین‌المللی و ملی را پیچیده‌تر می‌کند (مثلاً وانده^۹ باقوای ارتجاع بین‌المللی متحد بود؛ همچنین لیون در انقلاب فرانسه، معرف يك حلقه ارتباطی خاص بود و قس علیهذا).

۳- مرحله سوم، مرحله روابط قوای نظامی است که گهگاه مستقیماً نقش تعیین‌کننده دارند (تکامل تاریخی، دائماً بین مرحله اول و مرحله سوم نوسان می‌کند و نقش میانجی یا مرحله دوم است). اما این امر هم چیزی نامشخص نیست و نمی‌توان آن را به‌شکلی شماتیک [سطحی] و بلافاصله تعریف کرد؛ در این جا هم دو سطح را می‌توان از هم تفکیک کرد:

سطح نظامی به معنای صریح یا فنی - نظامی قضیه، و سطح دیگر که می‌توان آن را سیاسی - نظامی نامید. در تکامل تاریخ این دو سطح به صورت انبوه ترکیبات گوناگون تاریخی جلوه‌گر می‌شود. نمونه بارز، کسه می‌تواند همچون يك حالت نهایی به حساب آید، نمونه رابطه ستم نظامی يك دولت نسبت به دولتی است که می‌خواهد به استقلال دولتی خویش نایل آید. این رابطه صرفاً نظامی نیست، بلکه سیاسی - نظامی است؛ و در واقع، این نوع ستمگری را فقط با حالت از هم پاشیدگی اجتماعی میان مردم تحت ستم و تلقی انفعالی اکثریت آن، می‌توان توجیه کرد. باین جهت صرفاً با قوای نظامی نمی‌توان به استقلال دست یافت، بلکه هم قوای سیاسی - نظامی لازم است و هم قوای نظامی. در واقع اگر ملت تحت ستم، برای آغاز کردن مبارزه در راه استقلال منتظر آن باشد که دولت هژمونیک به او مجال دهد که ارتش خاص خویش را به معنای دقیق و فنی کلمه تشکیل دهد، باید مدتی دراز در انتظار بماند. (ممکن است دولت هژمونیک اجازه دهد که دولت تحت ستم چنین ارتشی ترتیب دهد، اما این فقط بدان معناست که بخش اعظم مبارزه قبلاً صورت پذیرفته و در زمینه سیاسی - نظامی به پیروزی رسیده است.) بنابراین ملت تحت ستم در ابتدا برای مقابله با نیروی نظامی دولت هژمونیک، به نیروی متوسل می‌شود که فقط «سیاسی - نظامی» است، یعنی به يك شکل اقدام سیاسی متوسل می‌شود که

۹- Vendee - ناحیه‌ای در غرب فرانسه که در سال‌های ۹۶-۱۷۹۳، مرکز روحانیون

سلطنت‌طلب و ملاکانی بود که علیه جمهوری به جنگهای چریکی دهقانی دست می‌زدند.

می‌تواند پیامدهایی از نوع نظامی داشته باشد، به این مفهوم که: ۱- این اقدام بتواند کارآیی جنگی ملت هژمونیک را از درون متلاشی کند، ۲- نیروی نظامی هژمونیک را وادار سازد که تحلیل برود و درس‌زمینی وسیع پراکنده شود و به این ترتیب قسمت اعظم کارآیی جنگی خود را از دست بدهد. در *Risorgimento* ایتالیا، می‌توان به فقدان فاجعه‌آمیز رهبری سیاسی - نظامی، بخصوص در «حزب اقدام» (ناشی از ناتوانی ذاتی) اشاره کرد، و همچنین در حزب میان‌رو پیه‌مونت، هم قبل از ۱۸۴۸ و هم پس از آن که قطعاً ناشی از ناتوانی نیست، بلکه به «مالتوس‌گرایی اقتصادی - سیاسی» مربوط است، یا به عبارت دیگر به این خاطر که حتی نمی‌خواست ذکر از امکان اصلاح ارضی بکند و نمی‌خواست مجمع ملی مؤسسان را فرا بخواند، بلکه تنها هدفش بسط سلطنت مطلقه پیه‌مونت به سراسر ایتالیا، آن‌هم فارغ از هر گونه حد و شرطی که دارای منشأ مردمی باشد و منحصرأ از طریق حمایت مردم کوچک و بازار ناحیه بود.

مسئله دیگر که با مسائل پیشین مربوط است، این است که ببینیم آیا بحران‌های تاریخی بنیانی، مستقیماً ناشی از بحران‌های اقتصادی هستند یا نه. جواب این مسئله به‌طور ضمنی در بندهای قبلی آمده، ما در آن بندها به مسائلی پرداختیم که فقط شیوه دیگر نگریستن به مسئله فعلی هستند؛ مع الوصف از نظر آموزشی همواره لازم می‌آید که با توجه به نوع مخاطب، همه شیوه‌های تجلی یک مسئله واحد را بررسی کنیم، گویی که با مسئله تازه و مستقلی سروکار داریم. می‌توان این امر را منتفی دانست که بحران‌های اقتصادی، به‌خودی‌خود و مستقیماً موجب رویدادهای اساسی می‌شوند، این بحران‌ها فقط می‌توانند زمینه مساعدی برای اشاعه بعضی انحاء تفکر و شیوه‌های طرح و حل مسائلی ایجاد کنند که این خود به کل تکامل آتی حیات دولت مربوط می‌شود. علاوه بر این هر گونه ادعا در خصوص دوره‌های بحران یا رفاه، می‌تواند موجب قضاوت‌های یک‌جانبه بشود. ماتی‌یز در بررسی تاریخ انقلاب فرانسه، به مقابله با سنت تاریخی عامه‌پسند بر می‌خیزد. این سنت به طرز مقدم بر تجربه [a priori] بحرانی را «پیدا» می‌کرد که مصادف با آن شکاف بزرگ در تعادل اجتماعی بود. ماتی‌یز مدعی می‌شود که در حول و حوش ۱۷۸۹، وضع اقتصادی به معنای مستقیم خود، نسبتاً خوب بود و بنابراین نمی‌توان گفت که سقوط دولت مستبدانه ناشی از بحران

تهیدستی بود. باید توجه داشت که دولت [فرانسه] گرفتار بحران مالی هلاکت‌باری بود و مسئله بر سر این بود که کدام يك از سه دسته ممتاز اجتماعی باید بارفداکاری‌ها و مشقات را به دوش بگیرد تا وضع مالی دولت و سلطنت سامان بگیرد. نکته دیگر: اگر وضع بورژوازی در حال رونق بود، طبقات مردمی شهرها و دهات قطعاً وضع مناسبی نداشتند، بخصوص دهاتی‌ها که دستخوش فقر مزمن بودند. در هر حال، پیدایش رخنه در تعادل نیروها، ناشی از علت مکانیکی مستقیم تهیدست شدن آن گروه اجتماعی نبود که درهم شکستن تعادل را به نفع خود می‌دانست و عمل‌انیز آن را ازین برد؛ این بحران ناشی از تعارضاتی، فراتر از مصالح اقتصادی بلا فصل، و «منزلت» طبقات (منافع اقتصادی آتی) بود و باطنیان احساسات استقلال‌طلبی، خودمختاری و قدرت توأم بود. مسئله خاص بیماری یا تندرستی اقتصادی، به عنوان علت واقعیات جدید تاریخی، جنبه خاصی از مسئله مناسبات نیروها در سطوح مختلف است. ممکن است بر اثر این که بهزیستی اقتصادی، در معرض تهدید منافع تنگ‌نظرانه يك گروه رقیب قرار دارد یا به این خاطر که فقر و فاقه تحمل ناپذیر شده و در نظم کهن جامعه نمی‌توان نیرویی برای انهدام آن پیدا کرد و از راه‌های قانونی وضع عادی را مجدداً برقرار کرد، تغییراتی [در تعادل نیروها] پدید آید. بر این پایه می‌توان گفت که تمام این عناصر، تظاهر مشخص نوسان‌های تصادفی ناشی از مجموعه روابط اجتماعی نیروها هستند، و بر اساس این روابط است که گذار به روابط سیاسی نیروها صورت می‌گیرد و در رابطه نظامی که تعیین‌کننده است گذار به اوج خویش می‌رسد.

اگر این روند تکاملی، از مرحله‌ای به مرحله دیگر در کار باشد - و این روندی است که برای خود بازیگرانی در هیات انسان و اراده و توانائی انسان دارد - وضعیت به حال ایستا باقی می‌ماند و دو نتیجه [یا حالت] متضاد پدید می‌آید: یا جامعه کهن سخت‌جانی می‌کند و از راه ریشه کن کردن مادی نخبگان مخالف و ترور کردن توده‌های ذخیره آن، برای خویش «مجال تنفس» ایجاد می‌کند؛ و یا این که نیروهای ستیزنده، همدیگر را نابود می‌کنند و صلح و آرامشی از نوع آرامش گورستان ایجاد می‌شود، که حتی ممکن است زیر نظر يك گارد خارجی باشد. [۳۳-۱۹۳۳، نگارش اول ۱۹۳۰-۳۲]

اما مهمترین نکته‌ای که باید در هر تحلیل مشخص از روابط نیروها مراعات

گردد این است: این گونه تحلیل‌ها نمی‌توانند و نباید فی‌نفسه هدف باشند (مگر آن‌که سرگرم نوشتن تاریخ گذشته باشیم)، و فقط موقعی ارزش می‌یابند که بتوانند فعالیت عملی یا ابتکار اراده را توجیه کنند. این تحلیل‌ها نشان می‌دهند که نقاط دارای حداقل مقاومت، آنجا که می‌توان قدرت اراده را با نهایت فایده بکار گرفت کدامند؛ عملیات تاکتیکی بلافصل را معرفی می‌کنند، نشان می‌دهند که چگونه می‌توان یک نبرد در عرصه تهییج سیاسی را به بهترین نحو ارائه کرد، و چه‌بانی بهتر از همه درخور فهم توده‌هاست و غیره. عنصر تعیین‌کننده در هر موقعیت، عبارت از نیروئی است که پیوسته و در یک دوره طولانی سازمان یافته است و از پیش نظم گرفته است، و می‌توان آن را در موقعی که شرایط مساعد به نظر می‌آید به پیش راند (و شرایط فقط تا آن حد مناسب است که چنین نیرویی وجود دارد و سرشار از عزم مبارزه است)؛ بنابراین وظیفه اساسی عبارت است از بذل توجه منظم و صبورانه نسبت به شکل‌دادن و تکامل بخشیدن به این نیرو و پیوسته همگن‌تر، فشرده‌تر و خود آگاه‌تر کردن آن. این توجه را در تاریخ نظامی و در مراقبتی که ارتش‌ها در تمام مواقع مبذول می‌دارند تا جنگ را در هر لحظه آغاز کنند، می‌بینیم. دولت‌های بزرگ، درست به این لحاظ بزرگ بوده‌اند که در تمام مواقع آماده بوده‌اند تا به طرز مؤثر در موقعیت‌های مساعد بین‌المللی مداخله کنند، و این موقعیت‌ها به این خاطر مساعد بوده‌اند که امکان مشخص مداخله مؤثر در آنها موجود بوده است. [۳۴-۱۹۳۳؛ نگارش نخست:

[۳۲-۱۹۳۱]

در باره بوروکراسی

۱- همپای انکشاف تاریخی شکل‌های سیاسی و اقتصادی، نوع نوینی از کارگزاران* به میزان روبه‌تزیادی بوجود می‌آیند که می‌توان آنها را با نام کارگزاران «حرفه‌ای» که از نظر فنی برای کار بوروکراتیک (کشوری و لشکری) تعلیم دیده‌اند، توصیف کرد. این واقعیت برای علم سیاست و تاریخ شکل‌های دولت، اهمیت اساسی دارد. آیا پیدایش کارگزاران «حرفه‌ای» ناشی از ضرورت بود یا - چنان‌که لیبرال‌های «ناب» مدعی هستند- بر اثر انحطاط آرمان «حکومت بر خود»؟^۱ مسلم است که هر نوع جامعه و دولت، در زمینه کارگزاران، مسائل خاص خود، شیوه‌های ویژه‌ای برای طرح و حل آن، نظام ویژه‌ای برای انتخاب، و نوع

* Functionary == کارمند

۱- این اصطلاح را می‌توان خویش‌فرمانی یا خویش‌فرمایی نیز ترجمه کرد. توجه داریم که فعل فرانسوی *gouverner* یا فعل انگلیسی *to govern* به معنای حکومت کردن، در اصل و در عین حال به معنای راندن کشتی و سکان‌بانی است و واژه فرمان به معنای ابزار هدایت و سیله تقایه در فارسی نیز متداول است و در مصطلحاتی چون فرمان‌روایی و فرمان‌رانی و... هم معنای حکومت کردن و *governing* است. گرامشی در من‌اصلی، عین اصطلاح انگلیسی *Self - government* را به کار می‌برد. ظاهراً مقصود او پدیده‌هایی است که در آنها، بویژه در انگلستان، بعضی وظایف که در جاهای دیگر دولت عهده‌دار است، بدستگاه‌ها یا نهادهای به ظاهر خود مختار محلی محول شده است.

ویژه‌ای از کار گزار که باید آموزش ببیند، دارد. بازشناسی انکشاف همه این عناصر اهمیت ویژه‌ای دارد. مسئله کار گزاران تا اندازه‌ای با مسئله روشنفکران منطبق می‌شود. درست است که هر نوع جدید جامعه و دولت به نوع جدیدی از کار گزار نیاز داشته است، اما این نکته نیز درست است که گروه‌های حاکم جدید هرگز، لااقل در ابتدای کار، نتوانسته‌اند سنت یا منافع مستقر را ندیده بگیرند - یعنی نتوانسته‌اند از دسته‌هایی از کار گزاران (بوئزه در حوزه‌های دینی و نظامی) که از پیش وجود داشتند و پیش از به قدرت رسیدن آنها شکل گرفته‌اند، چشم‌پوشند. یگانگی کار پدی و کار فکری و ارتباطات نزدیک‌ترین قوه مقننه و قوه اجرائیه (به طوری که کار گزاران منتخب نه فقط به کنترل امور دولت، بلکه به اجرای این امور نیز بپردازند)، می‌توانند انگیزه‌های الهام بخش برای مشی جدید در زمینه حل مسئله روشنفکران و همچنین مسئله کار گزاران باشد.

۲- در رابطه با موضوع بوروکراسی و «بهترین» سازمان آن، بحث به اصطلاح «سانترالیسم ارگانیک» و «سانترالیسم دموکراتیک» مطرح می‌شود (این مفهوم علی‌رغم شباهت صوری، ارتباطی با دموکراسی مجرد ندارد، زیرا انقلاب فرانسه و جمهوری سوم [فرانسه] شکل‌هایی از سانترالیسم ارگانیک را توسعه دادند که در دوران سلطنت مطلقه و ناپلئون اول از آنها هیچ خبری نبود)^۲. باید به

۲- گرامشی در یادداشت‌هایی در باب ماکیاوول ... درباره «سانترالیسم ارگانیک» می‌نویسد: «سانترالیسم با اصطلاح ارگانیک مبتنی بر این پایه است که یک گروه سیاسی از طریق «انتصاب» [Cooptation] و گماردن افراد پیرامون یک «حامل خطا ناپذیر حقیقت» انتخاب می‌شود. این «حامل خطا ناپذیر حقیقت»، «دارای روشنایی خود» است، قوانین تخطی ناپذیر طبیعی تکامل تاریخی را - که دست کم در بلند مدت تخطی ناپذیر هستند، گرچه وقایع جاری «در ظاهر» آنها را تأیید نمی‌کنند - کشف کرده است.» و در جای دیگر در این باره چنین می‌گوید: «یک ارگانیک جمعی از افراد منفردی تشکیل می‌شود که به همان سنت که برای خودشان سلسله مراتب و رهبری خاصی بوجود آورده‌اند و بر آن گردن نهاده‌اند، سازمان تشکیل می‌دهند. اگر تک تک اعضاء، ارگانیک جمعی را نسبت به خود غریبه بدانند، بدیهی است که دیگر این سازمان عملاً وجود ندارد. به یک

←

جستجو و تحقیق پیرامون روابط واقعی اقتصادی و سیاسی‌ای پرداخت که شکل

→

پندار ذهنی، يك بت بدل می‌شود. شگفت‌آور و متداول اینست که این نوع بت‌پرستی (فنی‌شیسم) در سازمان‌های «داوطلبانه»، نظیر احزاب و اتحادیه‌های کارگری نیز که خصلت «عمومی» یادولتی ندارند، رخ می‌دهد. در این سازمان‌ها گرایش بر این است که روابط میان فرد و سازمان را به مثابه دوگانگی به حساب آورند و يك تلقی خارجی و انتقادی نسبت به سازمان اتخاذ کنند (مگر آن که تلقی فرد نسبت به سازمان، ستایش شوق‌آمیز و غیرانتقادی باشد). این رابطه در هر حال رابطه‌ای بت پرستانه است. فرد توقع دارد که سازمان عمل کند، هر چند که خودش کاری نمی‌کند و در این فکرنیست که دقیقاً به خاطر شیوع این تلقی، سازمان با ضروره دچار بی‌عملی است. علاوه بر این باید دانست که به سبب رواج شدید درك جبری گرا و مکانیکی از تاریخ (درك عامیانه‌ای که با انفعال نوده‌های وسیع مردم مرتبط است)، هر فرد چون می‌بیند که علی‌رغم عدم دخالت او هنوز چیزی اتفاق می‌افتد، به این فکر می‌افتد که در واقع، در ورای افراد و بر فراز آنها، يك موجود پندار گونه Phantasmagorial وجود دارد که مجرد از گانیسم جمعی و نوعی الهه خود مختار است که با هیچ ذهن مشخصی فکرنمی‌کند و معهدنا فکرمی‌کند، که با پاهای خاص انسانی راه نمی‌رود و معهدنا حرکت می‌کند و غیره.

«ممکن است به نظر آید که بعضی ایدئولوژی‌ها، از قبیل ایده‌آلیسم امروزی، که فرد و دولت را یکسان می‌دانند، باید آگاهی فرد را بازسازی کنند؛ اما به نظر نمی‌رسد که این وضع در عمل رخ دهد. چون آن یکسان‌شدگی صرفاً لفظی و لفظ‌گرایانه است. همین موضوع درباره هر نوع از باصطلاح «سانترالیسم ارگانیک» که مبتنی بر این پیش فرض باشد که رابطه حاکم و محکوم را این حقیقت تعیین می‌کند که حاکمین منافع محکومین را تأمین می‌کنند و بنابراین باید از رضایت آنها برخوردار باشند، یعنی فرد باید باکل [جامعه یا کشور] که حاکمین (صرف نظر از خود سازمان) نماینده آن هستند — یکسان باشد، مصداق دارد.»

باید توجه داشت که بوردیگا و جناح چپ حزب سوسیالیست در ۲۶-۱۹۲۵، و بخصوص دبرت‌های مربوط به کنگره لیون، از این ضرورت سخن می‌گفتند که کمینترن و نك‌تک احزاب کمونیست باید «سانترالیسم ارگانیک را عملی کنند» و این روش را در برابر روش حزبی جاری و بخصوص در برابر بلشویزه کردن حزب، مطرح می‌کردند. لیکن روشن است که گرامشی از مفهوم «سانترالیسم ارگانیک» به عنوان مقوله‌ای کلی در

←

سازمانی، هموندی* و کار کرد خود را در تجلیات مختلف سانترالیسم ارگانیک و سانترالیسم دموکراتیک پیدا می کنند و این کار باید در تمام زمینه ها صورت پذیرد؛ در زمینه زندگی دولت (سانترالیسم، فدراسیون، وحدت دولتهای فدراتیو، فدراسیون دولت ها یا دولت فدرال، وغیره)؛ در زندگی بین دولت ها (وحدت ها، انواع مختلف «مجموعه های» سیاسی بین المللی)؛ در زندگی مجامع سیاسی و فرهنگی (فرماسونری، باشگاه روتاری، کلیسای کاتولیک)؛ اتحادیه های اقتصادی (کارتل، تراست)؛ در یک کشور، در کشورهای مختلف وغیره .

در گذشته (قبل از ۱۹۱۴) مجادلاتی پیرامون تسلط آلمان در زمینه حیات فرهنگ متعالی یا نیروهای سیاسی بین المللی بوجود آمد. آیا این تسلط واقعی بود؟ و در واقع شامل چه بود؟^۳ می توان گفت: الف) که هیچ پیوند فراگیر یا منظمی این برتری را تضمین نمی کرد، و بنابراین این برتری صرفاً پدیده ای از نفوذ مجرد فرهنگی بود و اعتبار بسیار متزلزلی داشت؛ ب) این نفوذ فرهنگی به هیچ وجه در فعالیت واقعی مؤثر نبود و فعالیت واقعی، برعکس، پاره پاره، محلی و بدون سمتگیری عمومی بود. بنابراین سخن از هر نوع سانترالیسم، اعم از ارگانیک یا دموکراتیک، یا هر نوع دیگر، و یا ترکیبی از اینها، مورد ندارد. این نفوذ فرهنگی از سوی گروه های کوچک روشنفکر، که با توده های مردم پیوند نداشتند، احساس و حفظ می شد؛ و درست همین فقدان پیوند بود که مشخصه آن وضعیت بود. مع الوصف این وضعیت شایسته بررسی است، زیرا در توضیح روندی که به تنظیم نظریه ای مربوط به سانترالیسم ارگانیک منجر شد، سودمند است و این نظریه ها، خود، چیزی جز تنقید یک جانبه و روشنفکرانه آن بی نظمی و پراکندگی نیروها نیستند .

→

تشکل سیاسی سخن می گوید، کما این که در عبارات بالا از آن مفهوم در رابطه با انقلاب فرانسه و جمهوری سوم یاد می کند.

۳- ظاهراً اشاره است به نفوذ هگل و ایده آلیسم آلمانی روی ایده آلیست های

ایتالیایی (کروچه و جنتیله) و به حزب سوسیال دموکرات آلمان در انترناسیونال دوم.

* articulation

از سوی دیگر در میان تئوری‌های مربوط به سانترالیسم ارگانیک، باید میان دو دسته تئوری فرق گذاشت: تئوری‌هایی که برنامه دقیق غلبه واقعی یک حزب (اعم از این که از یک گروه تشکیل شود - نظیر حزب روشنفکران - یا حزب یک گروه «مستاز» وابسته به سرزمینی باشد) همه چیز را پنهان می‌کند. تئوری‌هایی که نظر گاه صرفاً یک طرفه فرقه گرایان و کهنه گرایان [فنا تیک‌ها] هستند، هر چند که ممکن است است بتوانند برنامه تسلط خود را (که معمولاً تسلط یک فرد واحد است، نظیر نظریه معصومیت پاپ که بر اثر آن کاتولیسیسم به نوعی کیش پرستش پاپ استحاله یافت) پنهان کنند، علی‌الظاهر به طور مستقیم چنین برنامه‌ای را به عنوان یک واقعیت سیاسی آگاهانه پنهان نمی‌کنند. نام صحیح‌تر، سانترالیسم بوروکراتیک است. «ارگانیک بودن» [Organicita] فقط می‌تواند از سانترالیسم دموکراتیک ناشی شود، که عبارت از «سانترالیسم» در حرکت، یعنی انطباق مداوم تشکیلات با حرکت واقعی، یعنی هماهنگ شدن حرکات از پائین با فرمان از بالا، یعنی مداخله مداوم عناصری که از اعماق توده‌ها برمی‌خیزند و به چارچوب مستحکم دستگاه فرماندهی، که پیوستگی و انباشتگی منظم تجارب را تضمین می‌کنند وارد می‌شوند. سانترالیسم دموکراتیک، ارگانیک است، زیرا که از یک سو حرکت را، که شیوه ارگانیک عیان شدن واقعیت تاریخی است به حساب می‌آورد و به طور مکانیکی در هیأت بوروکراسی دچار اختناق نمی‌شود و در عین حال آنچه را نسبتاً ثابت و پایدار است، یا لاقط در جهتی حرکت می‌کند که به سهولت قابل پیش‌بینی است، به حساب می‌آورد و غیره. این عنصر ثبات در دولت، به صورت تکامل ارگانیک هسته مرکزی گروه حاکم متجسم می‌شود، همچنان که در سطحی محدودتر در حیات احزاب نیز رخ می‌دهد. غلبه سانترالیسم بوروکراتیک در دولت نشان می‌دهد که گروه حاکم اشباع شده است، و به دارودسته محدودی تبدیل می‌شود که با مهار کردن یا حتی خفه کردن تولد نیروهای مخالف در خدمت تسدوم منافع خود - خواهانه خویش قرار می‌گیرد، هر چند که منافع این نیروهای مخالف با منافع گروه بنیانی همگن باشد (مثلاً در نظام‌های هوادار حمایت از کالاهای داخلی، که سرسختانه با لیبرالیسم اقتصادی مبارزه می‌کند. در احزابی که نماینده گروه‌های اجتماعی فرو دست هستند، عنصر ثبات ضرورت دارد تا هرژمونی توسط نیروهای

مترقی۔ کہ از حیث ارگانیک نسبت به سایر نیروها - که هر چند همبسته و متحد هستند ولی انسجام ندارند و متزلزل هستند - اعمال شود و نه توسط گروه‌های ممتاز.

در هر حال باید تأیید کرد که تظاهرات ناسالم سانترالیسم بوروکراتیک در اثر فقدان قوه ابتکار و مسئولیت ازبائین، یعنی به خاطر فقدان بلوغ سیاسی نیروهای پیرامونی - حتی موقعی که این نیروها با گروه هژمونیک کشوری همگنی داشتند - پدید آمد (پدیده پیمونتیسم^۴ در نخستین دهه‌های وحدت ایتالیا). ایجاد این وضعیت‌ها می‌تواند در سازمان‌های بین‌المللی (مجمع ملل) بسیار مخرب و خطرناک باشد.

سانترالیسم دموکراتیک، فرمول انعطاف پذیری فراهم می‌کند که می‌تواند به شکل‌های گوناگون متجسم شود؛ این سانترالیسم تا حدی که پیوسته مورد تفسیر قرار می‌گیرد و با ضرورت همساز می‌گردد، زنده می‌ماند: سانترالیسم دموکراتیک عبارت است از جستجوی نقادانه شباهت‌ها در پس ظاهر شکل‌های متنوع، و از سوی دیگر، جستجوی تمایزات و حتی تقابلات در پس آن چه در صورت ظاهر همسان می‌نماید؛ هدف از این جستجو، سازماندهی و پیونددهی نزدیک میان امور مشابه است، اما به شیوه‌ای که این سازماندهی و پیونددهی به صورت ضرورتی «القایی» و تجربی نمودار شود و نه به صورت حاصل یک روند راسیونالیستی، قیاسی و تجربیدی، یعنی روندی که مختص روشنفکران ناب (یا الاغ‌های ناب) است. این کوشش مدام برای جدا کردن عنصر «بین‌المللی» از عنصر «ویژه» و تفکیک عناصر واقعیت ملی و محلی، در واقع عمل مشخص سیاسی، و تنها فعالیتی است که موجب ترقی تاریخی می‌شود. این کوشش مستلزم وحدت ارگانیک میان نظریه و عمل، میان گروه‌های روشنفکری و توده‌های مردم، میان حاکمین و محکومین است. از این نقطه نظر، فرمول‌های ناظر بر وحدت و فدراسیون بخش بزرگی از مضمون خود را از دست می‌دهند، در حالی که موضع خود را در مفهوم بوروکراتیک حفظ می‌کنند و در نتیجه آن ما به هیچ وحدتی نمی‌رسیم، بلکه به مردابی را کد، که سطح آن آرام

۴ - پس از وحدت ایتالیا، تمام روش‌های حکومتی (نظام مالیاتی، دستگاه حقوقی و اقتصادی ویژه امیرنشین پیه مونت، به سایر نواحی ایتالیا تعمیم یافت. این روش در حکم استقرار نوعی سانترالیسم سفت و سخت و علیرغم وعده‌هایی بود که کاوور Cavour داده بود .

و «گنگگ» است، دست می‌یابیم، و به فدراسیون نمی‌رسیم، بلکه به «گونی سبب زمینی»*
یعنی به برهم انباشته شدن مکانیکی «وحدت‌های» منفرد که میان خود فاقد هرگونه
پیوند هستند، دست می‌یابیم. [۳۴-۱۹۳۳؛ نگارش اول ۱۹۳۲]

* مارکس در هیجدهم برومر لوئی بناپادت نوشته است: «هرخانوار دهقانی تقریباً
به خود متکی است و بخش اعظم آنچه را که مصرف می‌کند، مستقیماً خودش تولید
می‌کند و بدین‌سان وسایل معیشت خود را بیشتر از طریق مبادله با طبیعت بدست می‌آورد
تا از طریق مراوده با جامعه. یک قطعه زمین کوچک، یک دهقان و یک خانوار و در کنار آن قطعه
زمین کوچک دیگر، دهقان دیگر و خانوار دیگر. چندتا از اینها یک ده و چندتا از این
دهات، ایالت را تشکیل می‌دهند. بدین‌سان توده عظیمی از ملت فرانسه، از حاصل جمع
ساده مقادیر همسان تشکیل می‌شود، همچنان که سبب زمینی‌های درون یک کیسه، کیسه سبب
زمینی را تشکیل می‌دهند. «مارکس - انگلس، منتخب آثار (انگلیسی)، مسکو، ۱۹۵۸
جلد اول، ص ۳۴۴. [متن فارسی در هیجدهم برومر ...، ترجمه محمد پور هرمان،
ص ۱۰۱]

قضیه^۱ نسبت‌های ثابت

از این قضیه می‌توان به نحوی سودمند برای توضیح - و نمایش صحت کلی - بسیاری از احکام مربوط به علم سازمان‌ها (مطالعه دستگاه اداری، ترکیب جمعیت و غیره) و همچنین احکام مربوط به سیاست کلی (در تحلیل وضعیت‌ها یا مناسبات نیروها، در مسئله روشنفکران و غیره) استفاده کرد. البته باید همواره به خاطر داشت که توسل به نظریه نسبت‌های ثابت، ارزش صرفاً صوری و مجازی^۲ دارد. به عبارت دیگر نمی‌توان آن را به طور مکانیکی به کار گرفت، چون در اجتماعات انسانی، عنصر کیفی (با عنصر استعداد فنی و فکری آحاد منفرد) غلبه دارد و این عنصر را نمی‌توان با شیوه ریاضی اندازه گرفت. بر این پایه می‌توان گفت که هر اجتماع انسانی، اصل نسبت‌های ثابت خاص و متناسب خود را دارد.

بخصوص در علم سازمان می‌توان به این قضیه مفید رجوع کرد و این امر در مورد ارتش واضح است. اما هر نوع جامعه، ارتش ویژه خود را و هر نوع ارتش، اصل نسبت‌های ثابت ویژه خود را دارد، که در عین حال بسته به نوع نیرو [زمینی، هوایی، دریایی. م] یا تخصص‌ها تغییر می‌کند و یا بین سربازان، درجه‌داران،

۱ - Theorem : فرمول، حکم یا گزاره‌ای در ریاضیات یا منطقی که از فرمول‌ها یا احکام دیگر استنتاج شده یا باید استنتاج شود. فکر [ایده]‌ای که به عنوان حقیقتی قابل اثبات و غالباً به صورت بخشی از یک نظریه (تئوری) عمومی، پذیرفته شده یا پیشنهاد می‌شود.

۲ - Schematic و metaphoric

افسران جزء، افسران ارشد، فرماندهی، ستاد کل و غیره، نسبتی خاص برقرار است. بین خود نیروها و دستگاه‌های تخصصی درون آنها، و غیره، رابطه‌ای وجود دارد. هر تغییر در یک بخش منفرد، ایجاد تعادل جدید با کل را الزام آور می‌کند، و غیره. مصداق و کاربرد این قضیه را در سیاست می‌توان در احزاب، اتحادیه‌های کارگری یا کارخانه‌ها مشاهده کرد. همچنین می‌توان متوجه شد که چگونه هر گروه اجتماعی، قانون خاص نسبت‌های ثابت دارد که بر حسب سطح فرهنگ، سطح استقلال ذهنی، روح ابتکار و حس مسئولیت و حس انضباط اعضای عقب‌مانده و حاشیه‌ای آن تغییر می‌کند.

پانتالونی در اصول اقتصاد ناب، قانون نسبت‌های ثابت را به این نحو خلاصه کرده است:

«در شیمی اجسام فقط بانسبت‌های ثابت ترکیب می‌شوند و هر مقدار از یک عنصر که از اندازه مورد نیاز در آن ترکیب با سایر عناصر، که خود به مقدار معین شده موجود هستند، زیادتر باشد، آزاد می‌ماند؛ اگر مقدار یک عنصر نسبت به مقادیر عناصر موجود کافی نباشد، ترکیب فقط به‌میزانی صورت می‌گیرد که مقدار عنصری که مقدارش از سایر عناصر کمتر است، کفایت می‌کند.»^۳

می‌توان از این قانون به شیوه‌ای مجازی استفاده کرد و دریافت که چگونه یک «حرکت» یا جریان فکری، به حزب، یعنی به نیرویی سیاسی تبدیل می‌شود که از نقطه نظر اعمال قدرت حاکم، اثرگذار است؛ دقیقاً به تناسب کادرهایی که در سطوح مختلف دارد (در درون خود بوجود آورده است) و به تناسب دستیابی این کادرها به بعضی قابلیت‌ها، «اتوماتیسم» تاریخی بعضی پیش‌زمینه‌ها (وجود بعضی شرایط عینی)، توسط احزاب و افراد قابل، به صورت سیاسی، بالقوه می‌شود. فقدان یا عدم لیاقت (کمی کیفی) این‌ها [احزاب و افراد قابل]، نفس آن «اتوماتیسم» را خنثی می‌کند (که در حقیقت دیگر اتوماتیسم نیست)؛ پیش‌زمینه‌ها به طور مجرد وجود دارند، اما پیامدها تحقق نمی‌یابند، زیرا جای عنصر انسانی خالی است. بنابراین می‌توان گفت

۳- مافئو پانتالونی (Maffeo Pantaleoni) ، Principi di economia pura .

میلان، ۱۹۳۱

که احزاب و وظیفه دارند افراد قابل و لایق تربیت کنند؛ آنها کارگزار توده‌هایی هستند که رهبران لازم را انتخاب، متکامل و تکثیر می‌کنند تا یک گروه اجتماعی معین (که مقدارش «ثابت» است، زیرا می‌توان معلوم کرد که از هر گروه اجتماعی چه تعداد وجود دارند) بتواند از آشفتگی به هموندی* [باهمبستگی] برسد و ارتشی سیاسی شود که از حیث ارگانیک آماده و مهیاست. وقتی تعداد آرای یک حزب در جریان‌های انتخاباتی مختلف مربوط به یک سطح یا سطح‌های مختلف (مثلاً در آلمان پیش از هیتلر، در انتخابات برای ریاست جمهوری، برای رایش‌تاک [مجلس ملی.م]، برای انجمن‌های ایالتی، برای شوراهای ولایتی، و همین‌طور تا پائین، تا سطح کمیته‌های کارخانه‌ها) دچار نوسان‌های شدید به ظاهر خودسرانه و عجیب، بین حداکثرها و حداقل‌ها می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که کادرهای آن از نظر کیفیت و کمیت، و یا از لحاظ کمیت و نه از لحاظ کیفیت، و یا از نظر کیفیت و نه از نظر کمیت، ناکافی و نالایق هستند. حزبی که در انتخابات محلی آراء فراوان کسب می‌کند، اما در انتخابات با اهمیت سیاسی آرای کمتری به دست می‌آورد، مسلماً از حیث رهبری مرکزی خود دچار نارسایی است: کادرهای متعدد، یادست کم کافی در سطوح پایین دارد، اما دارای آن ستاد فرماندهی که برای آن کشور یا موضع آن در سطح جهانی، و غیره کافی باشد، نیست.

* articulated کنایه از ارتباط مفاصل بدن با هم.

تعداد و کیفیت در نظام‌های نمایندگی

یکی از مبتذل‌ترین سخنانی که به کسرات علیه نظام انتخابی دستگاه‌های دولتی مطرح می‌شود این است که در این نظام همه چیز را عدد معین می‌کند^۱ و این که «عقیدهٔ هر سفیهی که از عهدهٔ نوشتن برآید (یا در بعضی ممالک حتی عقیدهٔ بیسوادان)، از همان ارزشی در تعیین سیر سیاسی دولت برخوردار است که عقاید کسانی که بیشترین نیروی خویش را صرف دولت و ملت و غیره می‌کنند»^۲. اما واقعیت این است که این ادعا به هیچ وجه صحت ندارد که عدد همه چیز را تعیین می‌کند و با این که عقاید همهٔ انتخاب‌کنندگان از اهمیت «دقیقاً» مساوی برخوردار است. اعداد در این زمینه نیز فقط ارزش افزاری دارند، اندازه و رابطه را ارائه

۱- مثلاً رجوع کنید به موسولینی؛ او در جهان از کدام سو می‌دود؟ (۱۹۲۲)، می‌گوید: «جنگ از این حیث که قرن دموکراسی، قرن عدد، قرن اکثریت و کمیت را در جوی‌های خون - از میان برداشت، انقلابی بود.» یادرجای دیگر، در آئین فاشیسم (۱۹۲۲) می‌نویسد: «فاشیسم با دموکراسی مخالف است، زیرا دموکراسی مردم را تا حد اعداد بزرگ و تا حد اکثریت تقابل می‌دهد.»

۲- در این زمینه قاعده‌سازی‌های متعددی وجود دارد که بعضی از آنها از قاعدهٔ مذکور - که مربوط است به ماریو دوسیلوا [Mario de Silva] در نشریهٔ کریتیکا فاشیستا [Critica Fascista]، ۱۵ اوت ۱۹۳۲ - مضحک‌تر است. اما محتوای همهٔ این قاعده‌ها یکی است.

می کنند و لاخیر. ولی اعداد چه چیز را اندازه می گیرند؟ آنچه اندازه گیری می شود دقیقاً عبارتست از میزان اثر گذاری، و ظرفیت بسط یابی و ترغیب کننده عقاید معدودی از افراد، یعنی اقلیت های فعال، نخبگان، پیشتازان و غیره یعنی عقلانیت، تاریختت یا کارگزاری مشخص آنها. این توضیح نشان می دهد که این نکته نادرست است که عقاید همه افراد، اهمیت «دقیقاً» برابر دارند. افکار و عقاید در ذهن هیچکس خود بخود «زاده» نمی شوند. این افکار و عقاید برای خود مراکز شکل گیری، تشعشع، ترویج و ترغیب داشته اند. [این مراکز عبارت است از:] گروهی از افراد یا حتی يك فرد تنها، که این افکار و عقاید را شرح و بسط داده و آنها را در قالب سیاسی واقعیت موجود عرضه کرده است. شمارش «آرا»، مراسم اختتام يك جریان دور و دراز است که طی آن درست همان کسانی که بیشترین نیروی خود را صرف دولت و ملت کرده اند (اگر واقعاً چنین کرده باشند)، بیشترین نفوذ را کسب می کنند. اگر این گروه مفروض از انسان های ارزشمند، صرف نظر از قدرت مادی بی حد و حصری که در اختیار دارد، از رضایت اکثریت برخوردار باشد، باید آنها را یا ناشایست دانست و یا نماینده مصالح «ملی» به حساب نیاورد. و این گروه قهراً در متمایل کردن اراده ملی از یکسو به سوی دیگر نقشی تعیین کننده دارد. «متأسفانه» هر کسی میل دارد مصالح «خاص خود»^۳ را با مصالح ملت قاطی کند و بنابراین ناگزیر می شود که بگوید: «وجشناک» و... است که «قانون اعداد» تصمیم بگیرد. بهتر است که آدمی توسط فرمان «برگزیده» شود. بدین گونه مسئله مربوط به کسانی نیست که «عقل در سردارند» و احساس می کنند که تا سطح بیسوادترین بیسوادها تنزل یافته اند، بلکه موضوع مربوط به کسانی است که عقل دارند و می خواهند حتی خردترین خرده قدرت تصمیم گیری - نسبت به سیر زندگی ملی - را که در اختیار «مردم بی سروپا» است از چنگش در آورند.

۳- کلمه اصلی در متن ایتالیایی، واژه *Particolare* است که گپیچاردینی به کار می برد و مقصودش این بود که بهترین راه گریز از چنگ فراز و نشیب و آزمون و خطای زندگی مردم، این است که آدمی به نفع و صلاح «خاص خود» متوسل شود. دوسانکتیس با این «خود گرایی» مخالف بود.

دامنه این ادعاهای مبتذل از نوعی تنقید (که بیشتر منشأ الیگارشی خواهانه دارد) منشأ نخبه‌گرایی^۴ نسبت به نظام پارلمانی حکومت (شگفت این که پارلمان‌تاریسم را از این حیث مورد انتقاد قرار نداده‌اند که اتفاق نظر عددی، بر اثر نفوذ ثروت بیش از پیش، دروغین از کار درمی‌آید و عقلانیت تاریخی‌اش از دست می‌رود) تا نقد تمام انواع نظام‌های نمایندگی - حتی آنها که پارلمانی نیستند و طبق قواعد دموکراسی صوری ترتیب نیافته‌اند^۵ - بسط می‌یابد. این ادعاها نسبت به ادعاهای مورد نظر منتقدان دسته اول حتی نادرست‌تر است. در این نظامات متفاوت حکومتی [در حکومت شورایی]، اتفاق رأی مردم در لحظه رأی‌گیری پایان نمی‌گیرد، بلکه برعکس. آن اتفاق رأی باید پیوسته فعال باشد؛ تا آن حد که کسانی را که رأی می‌دهند، می‌توان «کارگزار» دولت به حساب آورد و انتخابات و رأی‌گیری را وسیله جذب اختیاری نوع معینی از کارگزاران دولتی دانست، وسیله‌ای که می‌توان تا حدی آن را با مفهوم خود-گردانی^۶ (البته در سطحی متفاوت) مربوط دانست. از آنجا که رأی‌گیری‌ها نه بر اساس برنامه‌های مبهم و کلی، بلکه بر پایه برنامه‌های مربوط به امور مستقیم و مشخص صورت می‌پذیرد، هر کس که رأی خود را می‌دهد، متعهد می‌شود که در مورد تحقق آنها فراتر از شهروند ساده و قانونی عمل کند یعنی پیشنهاد کارفعال و مسئول باشد. عنصر «اراده» در ابتکار را به هیچ طرز دیگری نمی‌توان در توده‌های وسیع برنگیخت و وقتی این توده‌ها از شهروندان بی‌شکل [amorphous] تشکیل نشد، بلکه از عناصر

۴- یعنی بیشتر منشأ محافظه‌کارانه دارد و می‌خواهد قدرت سیاسی را برای قشر حاکم سنتی حفظ کند («طبقه سیاسی» مورد نظر موسکا) تا این که به معنای دقیق کلمه نخبه‌گرا و گزیده‌پرست باشد (در اصل متن از کلمه elite استفاده شده که به معنای نخبه و برگزیده است). نظر گرامشی این است که این عده از منتقدین حتی به اندازه ایدئولوژی فاشیستی پاره‌تو Pareto که خواهان حکومت شایستگان [meritocracy] است، مترقی نیستند و می‌خواهند قدرت در ملکیت موروثی سیاستمداران باشد.

۵- اشاره است به نظام شورایی حکومت که در آن انتخاب‌کنندگان دائماً انتخاب‌شدگان را کنترل می‌کنند.

۶- گرامشی در متن ایتالیایی از اصطلاح Self - government استفاده می‌کند که قبلاً توضیح داده شد.

مولد ماهر تشکیل شود، آن گاه می توان فهمید که ابراز رای چه اهمیتی دارد.^۷
[۱۹۳۳-۱۹۳۴]

این قضیه یا حکم [Proposition] که «جامعه برای خود مسائلی مطرح نمی کند که پیش زمینه های مادی آن از قبل موجود نباشد»^۸، بلافاصله مسئله شکل گیری اراده جمعی را پیش می کشد. برای تحلیل انتقادی این قضیه، لازم است دقیقاً بررسی شود که اراده های جمعی دائمی چگونه شکل می گیرند و این گونه اراده ها چگونه برای خود هدف های معین کوتاه مدت و بلندمدت مطرح می کنند، یعنی چگونه مشی عمل جمعی تعیین می کنند. ما با روندهای کم و بیش طولانی تکامل سروکار داریم، و به ندرت به انفجارات ناگهانی و «سنتیک» [تألیفی] می پردازیم. البته انفجارهای «سنتیک» رخ می دهند، اما اگر در این امر باریک شویم، می بینیم که آنها بیشتر ویرانگرند تا بازسازنده؛ آنها موانع مکانیکی و بیرونی بر سر راه تحول درونی و خودجوش را از میان برمی دارند. «شامگاهان سیسیلی» را می توان نمونه بارز این موضوع دانست.^۹

۷- این نکات را می توان به تفصیل و جامعیت بیشتر مورد بحث قرار داد و سایر اختلافات میان انواع مختلف نظام های انتخابی را بر حسب تغییر روابط کلی اجتماعی و سیاسی، مورد تأکید قرار داد؛ رابطه بین انتخاب شدگان و کار گزاران دائمی، و الخ. [یادداشت گرامشی]

۸- گرامشی این «قضیه» را با اتکا به حافظه از دیباچه مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی نقل می کند. مارکس می گوید «هیچ نظم اجتماعی هرگز از میان نمی رود، مگر آن که تمام نیروهای مولدی که برایشان در آنجا وجود داشته باشد، تکامل یافته باشند؛ و روابط جدید و برتر تولید هرگز پدید نمی آیند مگر آن که شرایط مادی هستی آنها در بطن خود جامعه کهن نضج گرفته باشد. بنابراین بشر همواره برای خود فقط وظایفی را مطرح می کند که می تواند حل کند...» [رجوع کنید به متن فارسی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه سچفخا، ص ۳]

۹- در ۳۱ مارس ۱۲۸۲ اهالی پالرمو [در ایتالیا] علیه حکومت شال آلزویی قیام کردند. این قیام که به شامگاهان سیسیلی موسوم شد، به سرعت در سراسر جزیره گسترش یافت و فرانسوی ها ظرف مدتی کمتر از یک ماه اخراج شدند. سپس تاج و تخت به فردریک

می‌توان به بررسی مشخص طرز شکل‌گیری يك جنبش تاریخی جمعی پرداخت، و تمام مراحل ذره‌ای [مولکولی] آنرا تحلیل کرد - اما این کار به‌ندرت صورت می‌گیرد، زیرا چنین تشریحی ملال‌آور است. در عوض، معمولاً جریان‌های فکری را به صورت جریان‌هایی که از قبل، حول يك گروه یا يك شخصیت مسلط شکل گرفته‌اند، در نظر می‌گیرند. این مسئله‌ای است که در روزگار جدید تحت عنوان حزب، یا ائتلاف احزاب مرتبط بیان می‌شود: چگونه، در ابتدا حزب برپا می‌شود، قدرت تشکیلاتی و نفوذ اجتماعی آن چگونه انکشاف می‌یابد و الخ.

این امر مستلزم آنست که تحلیل بسیار مفصل و ذره به‌ذره و ملال‌آوری صورت گیرد که اسناد آن حاوی انبوه بی‌پایانی است از کتاب‌ها، جزوه‌ها، مقالات روزنامه و مجله‌ها، مباحثه و مذاکره شفاهی که بارها و بارها تکرار می‌گردند. این چیزها در کلیت هیولوار خود معرف آن‌کار طولانی است که بر اثر آن، این اراده جمعی با درجه معینی از همگنی پدید آمده، همان درجه معین که برای دستیابی به يك اقدام هماهنگ و همزمان از حیث زمان و مکان جغرافیایی که واقعه تاریخی در آن رخ می‌دهد، ضرورت دارد.

اهمیت خیال‌آبادها [اوتوبی‌ها] و اهمیت ایدئولوژی‌های مغشوش و عقل-گرایانه [راسیونالیستی] در مرحله آغازین روندهای تاریخی شکل‌گیری اراده‌های جمعی: خیال‌آبادها، یا عقل‌گرایی‌های انتزاعی، همان اهمیت‌رادارند که جهان‌بینی‌های کهن که در طول تاریخ و از طریق برهم‌انباشتگی تجارب پیاپی تدوین شده‌اند. نکته‌ای که با اهمیت است، تنقیدی است که از سوی نخستین نمایندگان مرحله تاریخی نوین متوجه این مجموعه درهم پیچیده ایدئولوژیک می‌شود. از طریق این انتقاد، روندی از تمایز و تغییر در نفوذ نسبی‌ای که عناصر ایدئولوژی‌های قبلی داشتند، پدید می‌آید. آنچه سابقاً فرعی و تبعی یا حتی تضادفی به حساب می‌آمد، اکنون اصلی تلقی می‌شود و هسته يك مجموعه ایدئولوژیک و تئوریک نوین می‌گردد. اراده جمعی سابق تحلیل

→

آراگونی واگذار شد. این قیام حاصل ترکیب نارضایی عمومی و نقشه‌های عوامل طرفدار آراگون در میان نجیب، مثلاً جیووانی داپروسیدا Giovanni da Procida بود. این شخص پس از پیروزی قیام، به منصب صدراعظمی این امیرنشین رسید.

می‌رود و به عناصر متضاد خود تبدیل می‌شود، زیرا عناصر فرودست، از نظر اجتماعی
و غیره تکامل می‌یابند.

پس از شکل‌گیری نظام حزبی، مرحله تاریخی هم‌تراز شدن توده‌های وسیع
جمعیت (دراثر ارتباطات، روزنامه‌ها، شهرهای بزرگ و غیره)، جریان‌های ذره‌ای
سریعتر از گذشته رخ می‌دهند، و غیره. [۱۹۳۱-۱۹۳۲]

تداوم و سنت

وجه دیگر مسئله‌ای که در جایی دیگر تحت عنوان «تفنن و انضباط» بدان اشاره کردیم^۱، از نقطه نظر مرکز سازماندهی يك گروه عبارتست از آن نوع «تداوم» که به ایجاد «سنت» گرایش دارد - البته سنت به معنای فعال و نه انفعالی: سنت به مثابه تداوم در تکامل مداوم لکن «تکامل فسر اگیر [ارگانیک]» این موضوع لب «مسئله فضایی»، یعنی مسئله همانند گرداندن تمام گروه با پیشروترین بخش آن را در بردارد؛ موضوع بر سر آموزش توده‌ها، «منطبق کردن» آنها است با هدفی که باید بدان نایل شد. در دولت و در جامعه این کار دقیقاً و ظیفه قانون است؛ دولت از طریق «قانون» گروه حاکم را «همگن» می‌کند، و می‌کوشد همناختی اجتماعی‌ای پدید آورد که از لحاظ مشی تکامل گروه حاکم سودمند است. فعالیت عمومی قانون، برای درک بهتر مسئله اخلاقی - به مفهومی مشخص - سودمند است. این نوع فعالیت، از فعالیت صرفاً دولتی و حکومتی قانون وسیعتر است، و فعالیت لازم برای هدایت جامعه مدنی (حتی در مناطقی که به اصطلاح خبرگان قانون، خنثی است، یعنی در حوزه اخلاق و عادات به طور کلی) را نیز در بر می‌گیرد. در واقع امر، این مسئله عبارتست از انطباق «خود انگیزخته و آزادانه پذیرفته شده» بین اعمال و تصدیقات هر فرد، بین رفتار هر فرد و اهدافی که جامعه به عنوان اهداف لازم در

۱ - در مبحث «روشنفکران و سازماندهی فرهنگ»

برابر خود می نهد - انطباقی که در حوزه اثباتی قانون، به معنای فنی آن، جابرا نه است، و در حوزه هایی که « اجبار » مربوط به دولت نیست، بلکه از طریق افکار عمومی، فضای اخلاقی، و غیره صورت می گیرد، خود انگیزخته و آزادانه (دقیقتر بگوئیم، اخلاقی) است. تداوم «فضایی» مرکز سازمان یافته، نباید از نوع بیزانسی - ناپلئونی باشد، یعنی نباید مطابق با مجموعه قوانینی باشد که ابدی انگاشته می شوند، بلکه باید از نوع رامی - آنگلو ساکسونی باشد، یعنی از نوعی که ویژگی بنیانی آن را روش آن تشکیل می دهد؛ روشی که واقع گراست و در تکامل مداوم خویش همواره با زندگی واقعی نزدیکی دارد. [ایجاد] این تداوم به بایگانی مناسبی نیاز دارد که منظم و به آسانی قابل استفاده باشد و در آن بتوان تمام فعالیت های گذشته را مورد بررسی و «انتقاد» قرار داد. مهمترین تجلیات این فعالیت بیشتر در بخشنامه های توضیحی و مستدل (آموزشی) است تا در «تصمیمات ارگانیک».

درست است که خطر «بوروکراتیزه» شدن وجود دارد، اما هر تداوم ارگانیک حاوی این خطر است و باید مراقب آن بود. خطر فقدان تداوم و خطر بدیهه پردازی از آن هم بیشتر است. ارگان : «خبرنامه» ای که سه بخش اساسی دارد : ۱- مقالات رهنمود دهنده؛ ۲- تصمیمات و بخشنامه ها؛ ۳- انتقاد از گذشته، یعنی رجوع مداوم از حال به گذشته، برای نشان دادن اختراقات و اختصاصات، و توجیه انتقادی آنها.

[۳۲-۱۹۳۰]

۲- منظور آن است که نباید در حل و فصل فضا یا به قواعد جامعه «فضایی» رجوع کرد، بلکه باید بنا را بر روش (یا به اصطلاح قضایی، «رویه قضایی») گذاشت. روش، زنده و پویاست، لیکن قواعد، جامد و ایستا هستند. در قوانین نوع ناپلئونی سعی می شود همه موارد حقوقی پیش بینی گردد و برای آن از پیش حکمی صادر شود، اما در حقوق آنگلو ساکسن، بنای کار بر رویه معمول سنتی است.

خودجوشی و رهبری آگاهانه

اصطلاح «خود جوشی» را می‌توان به انواع مختلف تعریف کرد، زیرا پدیده مدلول آن وجوه متعدد دارد. در ضمن باید تأکید کرد که در تاریخ خود انگیختگی «تاب» وجود ندارد: اگرچنان چیزی وجود می‌داشت، نظیر مکانیکی بودن «محض» می‌بود. حقیقت قضیه اینست که در «خود انگیخته‌ترین» جنبش، عناصر «رهبری آگاهانه» را نمی‌توان تشخیص داد، [زیرا] مدرک قابل اتکایی باقی نگذاشته‌اند. بنابراین می‌توان گفت که خودجوشی ویژگی «تاریخ طبقات فرودست» و در واقع ویژگی حاشیه‌ای و پیرامونی‌ترین عناصر این طبقات است؛ این عناصر به هیچ‌گونه آگاهی طبقه «برای خود» دست نیافته‌اند و در نتیجه هرگز به خاطرشان خطور نمی‌کند که تاریخ آنها می‌تواند از اهمیت احتمالی برخوردار باشد، و باقی گذاشتن شواهد مستندی که دال بر تاریخ‌شان باشد، ممکن است با ارزش باشد. بدین لحاظ در این گونه جنبش‌ها، عناصر متعددی از «رهبری آگاهانه» وجود دارد، اما هیچ یک از آنها غلبه ندارد یا از سطح «علم عامه» یک قشر معین اجتماعی - از «عقل متعارف»^۱ آن یا جهان‌نگری سنتی آن فرا نمی‌رود. این درست همان

۱ - منظور گرامشی از اصطلاح «عقل متعارف» (Common Sense) عبارتست از آن شیوه غیر نقادانه و اساساً ناآگاهانه ادراک و شناخت جهان که در هر دوره «متعارف» و متداول می‌شود. وی در مقابل «عقل متعارف» از اصطلاح «عقل خوب» (good Sense) به

چیزی است که دومان De Man از حیث تجربی، در برابر مارکسیسم قرار می‌دهد؛ اما او (ظاهراً) درك نمی‌کند که خود به موضع کسی سقوط می‌کند که پس از توصیف فولکلور، سحر و جادو و غیره، و نشان دادن این که این بینش‌ها ریشه‌های محکم تاریخی دارد و در تاروپود روانشناسی بعضی اقشار اجتماعی ریشه دوانیده است؛ معتقد می‌شود که از مرز علم امروزی «فراتر رفته است» - و مقصودش از «علم امروزی» هر گونه مقاله کوچک در روزنامه‌ها و نشریه‌های عامه‌پسند است. این يك نمونه واقعی علم العجایب^۲ روشنفکری است که نمونه‌های دیگر آن را نیز سراغ داریم: مثلاً ستاینندگان فولکلور که از نگهداری آن دفاع می‌کنند؛ «جادو» گرایانی که با مترلینگک^۳ ارتباط دارند و معتقدند که لازم است بار دیگر مسیر گسسته کیمیاگری و جادوگری را که به قهر پاره شده، دنبال گرفت تا علم بتواند بار دیگر در مسیری سرشار از اکتشافات قرار گیرد. لیکن کار دومان تصادفاً از يك حسن برخوردار است: او نشان می‌دهد که بررسی تسدوین عناصر روانشناسی توده‌ای، از دیدگاه تاریخی، و نه از لحاظ جامعه‌شناسی ضرورت دارد. از نظر او این کار باید به شیوه‌ای فعال انجام شود (یعنی باید به این قصد انجام شود که این عناصر را از طریق آموزش و تبدیل آن به يك ذهنیت امروزی، دگرگون کنیم)، و نه به شیوه‌ای توصیفی، چنان که خود او چنین می‌کند. اما این نیاز در دکترین ایلیچ [لنین] دست کم به صورت ضمنی (شاید حتی صریح) مطرح شده و دومان از این امر مطلقاً بی‌خبر است.

→

معنای برخورد عملی (پراتیک) - هر چند که ضرورتاً عقلانی یا علمی نباشد - استفاده می‌کند و این همان مفهومی است که آن را «عقل سلیم» می‌نامند. بنابراین به نظر گرامشی انتقاد از «عقل متعارف» و «فلسفه فلاسفه» از اجزای يك مبارزه ایدئولوژیک واحد هستند. باید با تمام قوا به این مبارزه پرداخت، لیکن باید دانست که پیروزی نهایی مسوکول است به زمینه و قلمروی دیگر: قلمرو «پراکسیس انقلابی» و تنها این پراکسیس است که شکلهای تفکر مناسب با عصر نوینی را تعیین می‌کند.

۲- teratology: بررسی نقایص و ناهنجاری‌ها و عجایب خلقت در موجودات زنده.

۳- مودیس مترلینگک: نویسنده فیلسوف آب بلژیکی که در ایران با کتابهای مربوط

به رموز زندگی حشرات و یکی دو نمایشنامه از قبیل «پرنده آبی» شهرت دارد.

این حقیقت که هر جنبش «خود انگیخته» حاوی عناصر ابتدایی رهبری آگاهانه و انضباط است، من غیر مستقیم با این حقیقت اثبات می‌شود که گرایش‌ها و گروه‌هایی هستند که خودجوشی را به عنوان يك روش [متد] می‌ستایند. در این جا باید میان قلمرو «ایدئولوژی» محض و قلمرو اقدام عملی، میان دانشمندانی که معتقدند خود انگیخته‌گی، «متد» جاوید و عینی پویش تاریخی است، و ماجراجویان سیاسی که از آن همچون يك روش «سیاسی» دفاع می‌کنند، قابل به تمایز شد. اشکال دسته‌اول، مربوط است به يك درك نادرست، در حالی که در دسته دوم قضیه عبارت از يك تضاد مستقیم و عامیانه است که ریشه عملی آشکار خود را فاش می‌کند: یعنی میل بلافصل به نشانیدن يك رهبری به جای رهبری دیگر. حتی در مورد دانشمندان نیز این خطا ریشه‌ای عملی دارد، اما آنچه‌آن که در دسته دوم دیده می‌شود، این خطا بلافصل نیست. سیاست‌گریزی سندیکالیست‌های فرانسوی در دوره قبل از جنگ، حاوی هر دو عنصر بود: هم خطای تئوریک وجود داشت و هم تضاد (تضاد میان عنصر سوری و عناصر رقابت بین گرایش سیاسی آنارکو - سندیکالیستی و گرایش سوسیالیستی‌ها). معهدا آن سیاست‌گریزی یکی از پیامدهای وقایع و حشنتك ۱۸۷۱ [کمون] پاریس بود: ادامه سی سال بی عملی طبقه کارگر فرانسه (از ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰) به شیوه‌های جدید و در پناه نظریه‌ای مشعشع. مبارزه صرفاً «اقتصادی» مخالف میل طبقه حاکم نبود - برعکس. همین چیزها را می‌توان در مورد نهضت کاتالونی^۴ گفت. مخالفت طبقه حاکم اسپانیا با این نهضت فقط به این خاطر بود که این نهضت به طور عینی موجب تحکیم جنبش جدایی طلبی جمهوریخواهان کاتالونی می‌شد و يك بلوك صنعتی جمهوریخواه واقعی در مقابل زمینداران، خسرده بورژوازی و ارتش سلطنت طلب ایجاد می‌کرد. نهضت‌تورین را نیز به «خود انگیخته‌گی گرای» و «اراده‌گرایی» یا بر گسون گرای متهم کرده‌اند^۵. این اتهام تناقض آمیز، اگر به تحلیل آن پرداخته شود، گواه بر این حقیقت است که رهبری اعطا شده به جنبش هم خلاق بود و هم صحیح. این رهبری، «مجرد» نبود: نه به تکرار طوطی وار ضوابط

۴- مبارزه سندیکالیستی در بارسلون در سال‌های ۱۹۱۶ و ۱۹۲۳.

۵- توزی Tozi، گرامشی و گروه نظم نوین را به «برگسون‌گرایی» متهم می‌کرد.

علمی یا نظری می‌پردازد و نه سیاست و اقدام واقعی را با رساله پرداززی تئوریک اشتباه می‌کرد. این رهبری خود را با آدم‌های واقعی انطباق می‌داد، آدم‌هایی که در روابط تاریخی بخصوصی شکل گرفته بودند و احساسات، نگرش‌ها، جهان بینی‌های تکه پاره و... داشتند، که خود نتیجه ترکیبات «خود انگیخته» یک وضع معین تولید مادی با تجمع «تصادفی» عناصر اجتماعی پراکنده درون آن نبود. [رهبری نهضت تورین] این عنصر خود جوشی را ندیده نگرفتند، چهره‌ها به این که آن را بی‌ارج بشمارند. آنها این عنصر را پرورش دادند، به آن جهت دادند و از آلودگی‌های برون‌زا تصفیه کردند؛ هدف این بود که آن را با نظریه نوین [مارکسیسم] همسو کنند - اما به شیوه‌ای زنده به نحوی که در تاریخ مؤثر باشد. خود رهبران از «خود جوشی» جنبش سخن می‌گفتند و حق هم داشتند. این تعبیر، نیرویی محرک و قدرت بخش و عامل وحدت عمقی بود. بیش از هر چیز این ادعا را که جنبش به اختیار رهبران پدید آمده و یک ماجرای ساخته و پرداخته [رهبران] است، نفی می‌کرد و بر ضرورت تاریخی آن تاکید می‌ورزید. این تعبیر به توده‌ها این درک «تئوریک» را می‌داد که آنان خود سازندگان ادبش‌ها و نهادهای تاریخی و پایه‌گذاران دولت‌ها هستند. این وحدت بین «خود جوشی» و «رهبری آگاهانه» یا «انضباط» در عمل سیاسی - مادام که این سیاست توده‌ای باشد و نه صرفاً ماجراجویی گروه‌هایی که مدعی نمایندگی توده‌ها هستند - دقیقاً همان اقدام واقعی سیاسی طبقات فرودست است.

در اینجا یک مسئله اساسی تئوریک مطرح می‌شود: آیا نظریه نوین [مارکسیسم] می‌تواند با احساسات «خود جوشی» توده‌ها در تناقض باشد؟ («خود جوش» به این معنی که حاصل فعالیت آموزشی منظم یک گروه رهبری - که از پیش به آگاهی دست یافته نیست، بلکه از راه تجربه‌ای روزمره بوجود آمده که «عقل سلیم»، روشنگر راه آن است، یعنی توسط جهان بینی سنتی مردم - که آن را از سر کج فهمی «غریزه» می‌خوانند، حال آن که خود در حقیقت یک اکتساب تاریخی اولیه و بدوی است). این خود جوشی نمی‌تواند با آن رهبری در تناقض باشد. تفاوت این دو در درجه و «کمیت» است، نه در کیفیت. «تحویل» متقابل آن دو به دیگری، گذار از یکی به دیگری و برعکس می‌تواند ممکن باشد (به یاد داشته باشید

که امانوئل کانت معتقد بود که نظریه‌های فلسفی اش باید با عقل سلیم توافق داشته باشد؛ کروچه نیز بر همین عقیده است. این را هم به یاد داشته باشید که مارکس در خانواده مقدس می‌گوید که فرمول سیاسی انقلاب فرانسه را می‌توان به اصول فلسفه کلاسیک آلمان تحویل کرد). چشم‌پوشی یا - بدتر از آن - تحقیر جنبش‌های باصطلاح «خود جوش»، یعنی خودداری از فراهم کردن یک رهبری آگاهانه برای آنها، یا خودداری از ارتقاء آنها به سطحی بالاتر از طریق قرار دادن آنها در سیاست، غالباً ممکن است پیامدهای بسیار وخیم داشته باشد. تقریباً همیشه چنین پیش می‌آید که یک جنبش «خود جوش» طبقات فرودست با جنبش ارتجاعی جناح راست طبقه حاکم - که دلایلی مشابه دارد - همراه می‌شود. مثلاً یک بحران اقتصادی از یکسو موجب نارضایی در میان طبقات فرودست و جنبش‌های خودجوش توده‌ها می‌شود، و از سوی دیگر موجب نوطه‌هایی در میان گروه‌های مرتجع می‌شود؛ اینان می‌کوشند از ضعف عینی حکومت استفاده کنند و به کودتا دست یازند. یکی از علت‌های مؤثر در کودتاها این است که گروه‌های مسئول نتوانسته‌اند برای شورش‌های خودجوش رهبری آگاهانه فراهم آورند و یا نتوانسته‌اند آنها را به عامل سیاسی مثبت تبدیل کنند. نمونه قابل توجه، مثال شامگاهان سیسیلی^۶ است و مورخین در این باره که آیا این جنبش خودجوش بود یا طبق نقشه قبلی، اختلاف نظر دارند. به نظر من در قضیه جنبش شامگاهان هر دو عامل در آمیخته بودند. از یک سو، شورش خودجوش مردم سیسیل علیه حکام پرووانسی [Provençal] خود که با چنان سرعتی بسط یافت که به نظر می‌آید همزمان و بنابراین مطابق با نقشه قبلی است؛ این خیزش، نتیجه ستمی بود که در سراسر آن

۶- در ۳۱ مارس ۱۲۸۲ اهالی پالرموی ایتالیا بر حکومت شارل آنژو شوریدند و فرانسویان را کشتند. این شورش که بعدها به [نماز] شامگاهان سیسیلی [Vepres Siciliennes] معروف شد، به سرعت در سراسر جزیره گسترش یافت و ظرف مدتی کمتر از یک ماه فرانسوی‌ها اخراج شدند. آن گاه تاج و تخت به فردریک آراگونی واگذار شد. این شورش، حاصل ترکیب نارضایی مردم و نوطه‌های عناصر اشرافی طرفدار آراگونی‌ها بود. یکی از این اشراف، به نام جیوانی داپروچیدا (۱۲۱۰ تا تقریباً ۱۲۸۲)، پس از پیروزی قیام، به منصب صدراعظمی این امپراتور رسید.

سرزمین ملی غیر قابل تحمل شده بود. از سوی دیگر، عامل آگاهی، با اهمیت و تأثیری متفاوت و پیروزی توطئه جیووانی داپروچیدا به همراهی آراگونی‌ها نیز وجود داشت. در تمام انقلاب‌های گذشته می‌توان نمونه‌هایی پیدا کرد که در آنها چند طبقه فرودست حضور داشتند و میان آنها يك سلسله مراتب مبتنی بر وضع اقتصادی و همگنی درونی برقرار بود.

جنبش‌های خود بخودی اقشار وسیعتر مردم ممکن است - در اثر ناتوان شدن عینی دولت - موجب به قدرت رسیدن مرفقی‌ترین طبقه فرودست شود. لیکن این يك نمونه «مرفقی» است، و دردنیای امروز، مثال‌های ارتجاعی بیشتر است.

يك بینش اسکولاستیک و آکادمیک نسبت به تاریخ و سیاست وجود دارد که فقط آن جنبش‌هایی را واقعی و ارجمند می‌شمارد که صد درصد آگاهانه هستند، یعنی مطابق نقشه‌هایی که از قبل و جزء به جزء طراحی شده‌اند انجام می‌شوند و یا بنا بر نظریه مجرد صورت می‌گیرند (که نظیر اولی است)، لیکن دنیای واقعیت سرشار از شگفت‌ترین ترکیبات است. این برعهده نظریه پرداز است که در پهنه این شگفتی‌ها بکاود و دلایلی تازه برای اثبات نظریه خود کشف کند، و عناصر زندگی سیاسی را به زبان نظریه «ترجمه» کند، نباید انتظار داشت که واقعیت با الگوهای مجرد منطبق باشد. چنین چیزی هرگز رخ نمی‌دهد، و بنابراین بینش مزبور چیزی جز تجلی بی‌عملی نیست (لئونارد وداوینچی می‌توانست در تمام تجلیات زندگی کیهانی، حتی آنجا که چشمان مردم بسی خیر فقط نقش به‌خاک کور و بی‌نظمی را تشخیص می‌داد رد پای رقم و عدد را بیابد). [۱۹۳۰]

علیه بیزانسی‌گری

می‌توان از اصطلاح «بیزانسی‌گری» یا «مدرسی‌گری» (Byzantinism or Scholasticism) برای توضیح این‌گرایش ارتجاعی استفاده کرد که می‌خواهد مسائل با اصطلاح تئوریک را به نحوی بررسی کند که گویی فی‌نفسه و مستقل از هر گونه پراتیک معین، با ارزش هستند. نمونه بارز بیزانسی‌گری تزه‌های رم^۱ هستند،

۱- «تزه‌های رم» سندی اساسی است دربارهٔ بنیاد فعالیت سیاسی نخستین سال‌های حزب کمونیست ایتالیا. این تزه‌ها که در کنگره رم به تاریخ ۲۰ مارس ۱۹۲۲ به تصویب رسید (باید دانست که کنگره پایه‌گذار حزب، یعنی کنگره ژانویه ۱۹۲۱ که بلافاصله پس از انشعاب از حزب سوسیالیست تشکیل شد، کنگره‌ای نمایشی بود و به قصد حل و فصل موقتی مسائل تشکیلاتی برگزیده شده بود)، مشتمل بود بر تزه‌های بوردیگا و تراچینی [Bordiga – Terracini] دربارهٔ تاکتیک - معمولاً این دسته از تزه‌ها را «تزه‌های رم» می‌نامند - تزه‌های سانا و گرازیادی [Sanna – Graziadei] دربارهٔ مسئلهٔ دهقانی و تزه‌های گرامشی و تاسکا [Tasca] دربارهٔ اتحادیه‌های کارگری. در چشم‌اندازی که تزه‌های بوردیگا دربارهٔ تاکتیک‌ها ارائه می‌کرد، خطر عمده عبارت بود از راه حل سوسیال دموکراتیک بحران دولت ایتالیا. پدیدهٔ فاشیسم («حرکت به سوی رم» شش‌ماه بعد صورت گرفت و دسته‌های فاشیستی تقریباً از دو سال پیش فعال بودند)، انکشاف ارتگانیک رژیم پارلمانی بورژوازی تلقی می‌شد؛ بنابراین این تزه‌ها باید با فاشیسم مبارزه می‌شد، اما با حداقل وسایل لازم برای طرد آن - نباید فاشیسم دشمن اصلی تلقی می‌شد. در کمینترن هنگام

در این تزه‌ها در هر موضوع، از يك نوع روش ریاضی، نظیر آنچه در اقتصاد ناب به کار می‌رود استفاده شده است.

مسئله‌ای که مطرح می‌شود اینست: آیا يك حقیقت تئوریک را که کشف آن با پراپرتیک معینی ارتباط دارد، می‌توان تعمیم داد و آن را برای يك دوره تاریخی، جهان‌شمول دانست. دلیل جهان‌شمول بودن آن دقیقاً عبارتست از این که این تئوری بتواند انگیزه‌ای برای بهتر شناختن واقعیت مشخص وضعیتی گردد که با وضعیتی که آن تئوری در آن کشف شده، متفاوت است (این امر ملائک اصلی تازگی و طراوت آن است)؛ پس از آن که انگیزه این شناخت صحیح‌تر گردید و به فهم واقعیت مشخص کمک کرد، بتواند خود را در متن همان واقعیت منجسم کند، به طوری که گویا اصلاً مبین آن بوده است. جهان‌شمولی واقعی آن در همین تجسم است و نه صرفاً در انسجام منطقی یا صوری آن، و با این که وسیله‌ای مفید برای بحث و جدل باشد و حریف را گویج کند. به طور خلاصه، این اصل باید همواره حاکم باشد که ایده‌ها از ایده‌های دیگر، و فلسفه‌ها از فلسفه‌های دیگر زاده نمی‌شوند؛ بلکه بی‌انگرمی و سته‌نویس تحولات

→

بررسی تزه‌ها، تروئسکی و رادک پیشنهاد کردند که باید آنها را رد کرد. این پیشنهاد درست پیش از خود کنگره کمینترن عنوان شد. تزه‌ها سرانجام به کنگره تقدیم شدند و مقصود از ارائه آنها تلاش برای ندادن کنگره چهارم جهانی کمینترن بود که قرار بود در دسامبر تشکیل شود و غرض این بود که انضباط کمینترن رعایت شود. تزه‌ها در کنگره مورد حمله نمایندگان کمینترن و بخصوص کولاروف Kolarov قرار گرفت. مضمون انتقاد آنها این بود که در این تزه‌ها شعار «جبهه متحد» ضد فاشیستی نفی شده است. نه تنها بوردیگها و تراچینی، بلکه خود گرامشی هم از تزه‌ها دفاع کردند. گرامشی از نخصلت «دهقانی» حزب سوسیالیست ایتالیا صحبت کرد و هشدار داد که تشکیل جبهه متحد موجب فرورفتن حزب انقلابی در زمینه‌ای دهقانی خواهد شد. سخنرانی کولاروف روی نمایندگان حزب ایتالیا تأثیر قابل ملاحظه‌ای داشت و باعث شد يك اپوزیسیون اقلیت بوجود آید که تاسکا در رأس آن قرار داشت. به نظر می‌رسد که یکی از دلایل عمده ادامه حمایت گرامشی از رهبری بوردیگها در این زمان آن بود که می‌ترسید اگر بوردیگها برکنار شود، فقط تاسکا و راستگراها به جایش می‌نشینند. فقط در کنگره لیون، در ژانویه ۱۹۲۶ بود که تزه‌های رم بالاخره جای خود را به سندی مشابه - تحت عنوان تزه‌های لیون - داد.

تاریخی واقعی هستند. وحدت تاریخی (همان که ایده آلیست‌ها بدان وحدت روح می‌گویند) يك پیش‌فرض نیست، بلکه پویشی است که پیوسته متکامل می‌شود. این-همانی واقعیت مشخص است که زمینه این‌همانی اندیشه را تشکیل می‌دهد، و نه برعکس. علاوه بر این می‌توان نتیجه گرفت که هر حقیقت، حتی اگر جهان‌شمول باشد و حتی اگر بتوان آن را با يك فرمول مجرد، نظیر فرمول ریاضی بیان کرد (برای آنکه مورد پسند نظریه پردازان باشد)، کارآیی و اثرگذاری خود را مدیون آنست که بتواند با زبان متناسب با اوضاع خاص مشخص بیان گردد و اگر بتواند با این زبان خاص بیان شود، يك تجرید بی‌زانی و اسکولاستیک است که فقط به درد لفظ‌بازان می‌خورد. [۱۹۳۲]

کارگر جمعی (کالکتیو)

طی يك گزارش انتقادی از وقایع دورهٔ پس از جنگ و کوشش‌های قانونی (متشکل) برای گریز از وضعیت نابسامان و پراکندگی نیروها، نشان دهید که چگونه جنبش برای اعتلای کارخانه^۱، در مقابله با تشکیلات صنفی (یا حتی مستقل از آن)، کاملاً با تحلیل تکامل نظام کارخانه - که در جلد اول انتقاد از اقتصادی سیاسی^۲ آمده - تطابق دارد. همراه با کامل شدن پیوستهٔ تقسیم کار، وظیفهٔ کارگر کارخانه به طور عینی و پیوسته به انجام حرکات جزئی «تحلیلی» تنزل می‌یابد، به طوری که پیچیدگی کار جمعی از حوزه شناخت کارگر منفرد درمی‌گذرد؛ در شعور کارگر، سهم او [در جریان تولید] چنان کم ارزش می‌شود که به نظر می‌آید وی به آسانی و در هر لحظه می‌تواند جای خود را به دیگری بسپارد. در عین حال کار مرتب و سازمان یافته، بهره‌وری اجتماعی را بیشتر می‌کند، به طوری که تمامی نیروی کار یک کارخانه خود را به صورت يك «کارگر جمعی» خواهد دید. اینهاست زمینه‌های ضمنی و لازم جنبش [شوراهای] کارخانه که می‌خواست آنچه را که «به طور عینی» فراهم است، «ذهنی» کند. در اینجا مقصود از لفظ عینی چیست؟ از نظر کارگر منفرد، رویارویی الزامات توسعهٔ فنی و منافع

۱- یعنی جنبش شوراهای کارخانه، که توسط گروه نظم نوین اوج گرفت.

۲- یعنی سرمایه اثر کارل مارکس. عنوان مندرج در متن فوق، نام فرعی کتاب

است. اشاره است به جلد اول، فصول چهاردهم و پانزدهم.

طبقه حاکم، «عینی» است. اما ابن رویارویی، ابن وحدت بین تکامل فنی و منافع طبقه حاکم فقط یک مرحله تاریخی از تکامل صنعتی است و باید آن را گذرا دانست. این ارتباط می تواند از میان برود؛ الزامات فنی را نه تنها می توان به صورت مشخص و مستقل از منافع طبقه حاکم، بلکه در رابطه با منافع طبقه ای در نظر آورد که هنوز فرودست است. دلیل روشن آن که این «شکاف»^۳ و سنتز جدید از نظر تاریخی به بلوغ خود رسیده، در این است که طبقه فرودست نیز این جریان را می فهمد - و درست به همین دلیل که دیگر فرودست نیست، یادست کم گرایش به راهی از وضع طبقه فرودست را نشان می دهد، «کارگر جمعی» می فهمد که وی نه فقط در یک کارخانه معین، بلکه در وسیع ترین عرصه های تقسیم کار ملی و بین المللی یک کارگر جمعی است. در سازمان هایی که کارخانه را نه به عنوان تولید کننده سود، بلکه به عنوان تولید کننده اشیای واقعی نمایندگی می کند، کارگر جمعی به آگاهی ای که بر آن دست یافته، تجلی خارجی و سیاسی می دهد. [۱۹۳۲]

۳- اصطلاح «شکاف» همان طور که قبلا متذکر شدیم- معادل مفهوم «طبقه برای خود» است و گرامشی آن را از ژرژ سورل وام گرفته است.

ولو نتاریسم (داوطلبی‌گری) و توده‌های اجتماعی

در یک رشته از مسائل - مسائلی که هم در بازسازی تاریخ گذشته مطرح می‌شوند و هم در تحلیل تاریخی - سیاسی وضع کنونی - هیچ توجهی به عامل زیر نمی‌شود: این که اعمال و سازمان‌های «داوطلبان»^۱ را باید از اعمال و سازمان‌های بلوک‌های اجتماعی

۱ - داوطلب [Volunteer] و داوطلبی‌گری [Voluntarism] . در فلسفه اصطلاح اخیر (ولو نتاریسم) را اراده‌گرایی ترجمه می‌کنند. یکی از مضامین برجسته فاشیستی این بود که تاریخ معاصر اروپا ساخته «داوطلبان» است. گرامشی در جایی دیگر از بالبو Balbo نماینده فاشیست، نقل می‌کند که گفت: «آفریده‌های اصیل تاریخ و تمدن ایتالیا، از روزی که این مملکت از خواب و رخوت برخاست تا امروز، همه به‌یمن اعمال داوطلبانه جوانان است. دسته‌های مقدس گاریبالدی، دخالت نهرمانانه ۱۹۱۵ [در جنگ اول جهانی]، پیراهن سیاهان انقلاب فاشیستی، موجب وحدت و قدرت ایتالیا شده‌اند و مردمی پراکنده را به‌میت تبدیل کرده‌اند.» گرامشی چنین اظهار نظر می‌کند: «این ادعا که مشخصه ایتالیای امروزی، اعمال داوطلبانه بود، درست است (کماندوهای جنگی را می‌توان به فهرست فوق افزود)، اما باید تأکید کرد که این اقدام داوطلبانه، با وجود ارزش تاریخی غیر قابل انکار خود، جانشین دخالت مردم بوده و به این مفهوم راه‌حلی است بینابینی برای فائق آمدن بر انفعال توده‌های مردم. عمل داوطلبانه و انفعال‌گرایی (پاسپویسم)، بیش از آنچه گمان می‌رود، توأم هستند. راه‌حلی که به اقدام داوطلبانه نیاز دارد، راه حل صاحبان اقتدار و از بالا به پائین است. ادعا می‌شود که این راه حل مورد رضایت «بهترین» عناصر است. اما برای ساختن یک

همگن تفکیک کرد و به معیارهایی متفاوت درباره آنها به قضاوت نشست (مسلم است که اگر نخبگان [elite] را به معنای گروهی بگیریم که سخنگوی ارگانیک توده اجتماعی است، نباید آن را معادل داوطلبان بدانیم. اما اگر نخبگان به معنای کسانی باشند که بابت کار فردی خود سرانه، خود را از توده‌ها جدا کرده‌اند و غالباً با آن توده رویارو هستند یا نسبت به آن بی طرف هستند، با «داوطلبان» هم معناست).

این عامل بخصوص در مورد ایتالیا با اهمیت است: ۱- به علت سیاست‌گریزی و انفعال سنتی توده‌های وسیع مردم، سهولت نسبی «گرد آوردن داوطلبان»، و اکنش طبیعی نسبت به این پدیده‌هاست؛ ۲- به علت ترکیب اجتماعی ایتالیا، که یکی از ویژگی‌های آن کثرت بیمارگونه بورژوازی متوسط و خرده‌بورژوازی روستایی (باروستایی وار) است که موجب تعداد وسیعی از روشنفکران ناراضی می‌شود - و از اینجاست که «داوطلبان» حاضر و آماده برای هر کاری (حتی عجیب‌ترین کارها) پدید می‌آیند: داوطلبانی که به نحوی دو پهلو (نسبت به چپ یا نسبت به راست) هم می‌توانند مخل و براندازنده چپ باشند و هم مخل راست؛ ۳- به علت توده مزدبگیران روستایی و لومپن پرولتاریا - که در ایتالیا با نام بدیع «گشنه مرده»^۲ نامیده می‌شوند. اگر به تحلیل احزاب سیاسی ایتالیا بپردازیم، می‌بینیم که اینها غالباً حزب «داوطلبان» و تاحدی حزب بی طبقه‌ها (declassés) بوده‌اند و هرگز یا تقریباً هرگز نماینده بلوک‌های اجتماعی همگن نبوده‌اند. يك مورد استثنایی، جناح راست

تاریخ پایدار، «بهترین عناصر» کفایت نمی‌کند؛ نیروی وسیعتر و پر شمارتر توده‌های ملی - مردمی لازم است. گرامشی در تفسیر دیگری پیرامون فاشیسم، ضمن بحثی در باب تفاسیر گوناگون از «نوزایی»، به این حقیقت اشاره می‌کند که «پیوستگی فراگیر توده‌های ملی-مردمی با دولت جای خود را به دستچینی از داوطلبان ملت (ملت به مفهومی مجرد) می‌دهد. ما کی‌اول از این مسئله سخن می‌گفت که باید سپاهیان مزدور غیر قابل اعتماد و موقتی جای خود را به پیشبای ملی بدهند و هیچکس متوجه نبود که این مسئله حل نمی‌شود مگر آنکه «داوطلبی‌گری» جای خود را به عمل توده‌ای «ملی - مردمی» بدهد، زیرا داوطلبی‌گری يك راه حل بینابینی و دوپهلوی است و همچون پدیده سپاهیان مزدور خطرناک است.»

۲- morti di fame = معنی تحت‌اللفظی: مردگان از گرسنگی.

تاریخی هوادار کاور است و این [همگنی اجتماعی] همان چیزی بود که موجب برتری ارگانیک و دائمی آن نسبت به «حزب اقدام» مازینی و گاریبالدی می‌شد. حزب اخیر نمونه اولیه احزاب «توده‌ای» بعدی در ایتالیا است - که در واقع اصلاح‌حزب توده‌ای نبودند (یعنی گروه‌های اجتماعی همگن را متشکل نمی‌کردند)، بلکه همتای سیاسی دستجات کولیان یا بیابانگردان بودند. تنها یک نمونه از این تحلیل‌ها وجود دارد (که آنهم مبهم و ناپس‌گیر است و از دیدگاه صرفاً «آماري-جامعه‌شناسي» نوشته شده): این تحلیل در اثر روبرتو میشلز - نام پرولتاریا و بوداوازی در جنبش سوسیالیستی ایتالیا^۲، (تورین، بوکا، ۱۹۰۸) مندرج است.

موضع‌گیری گوته‌لیب [یعنی آمادئو بوردیگا، دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا] دقیقاً نظیر موضع‌گیری حزب اقدام، یعنی کولی‌وار و بیابانگردوار بود^۴. علاقه او به اتحادیه‌های کارگری صرفاً سطحی بود و منشأ جدلی داشت - یعنی سیستماتیک، ارگانیک و منسجم نبود، به سمت کسب هژمونی اجتماعی متوجه نبود، بلکه پدرسالانه و فرمالیستی بود.

باید بین دو نوع داوطلبی‌گری یا گاریبالدیسم تمایز گذاشت. نوعی از آن خود را به عنوان شکل ارگانیک فعالیت تاریخی - سیاسی تثوریزه می‌کند و خود را بالحنی مورد ستایش قرار می‌دهد که صرفاً برگرفته از زبان ابرمرد منفرد در مقابل مجموعه‌ای از «ابرمردان» است (ستایش از اقلیت‌های فعال به صورت مطلق و غیره). از طرف دیگر نوعی داوطلبی‌گری یا گاریبالدیسم وجود دارد که می‌توان آن را مرحله ابتدایی یک دوره ارگانیک که باید به تدارک و تکامل آن همت گماشت، دانست: در این دوره ارگانیک است که جمع ارگانیک، به مثابه یک بلوک اجتماعی، در کار سازمان مشارکت کامل خواهد کرد. «پیش‌تازان» بدون وجود سپاهی که از

۲- نام اصلی :

Il proletariato e la borghesia Mel movimento Socialista italiano

۴- به نظر گرامشی، درک بوردیگا از حزب به نوعی بود که هیچ نوع رابطه ارگانیک با پرولتاریا را ایجاد نمی‌کرد. بلکه آن را به صورت نوعی سازمان داوطلب که با هیچ طبقه‌ای ارتباط ندارد، در می‌آورد. از این روست که گرامشی موضع بوردیگا را «کولی‌وار» می‌نامد.

آنان پشتیبانی کند، «کماندوهای» که توپخانه و پیاده نظام ندارند، اینها نیز بر گرفته از زبان متداول در خطابه‌های قهرمان پرستانه است - البته [ضرورت وجود] پیشنهاد و کماندو به مثابه [کارگزاران] وظایف تخصصی در سازمان‌های پیچیده و منظم، مسئله‌ای بکلی متفاوت است. همین تمایز را می‌توان میان دو دسته از روشنفکران قائل شد: روشنفکران «نخبه» جدا شده از توده‌ها و روشنفکرانی که از ضرورت پیوند ارگانیک با توده ملی - مردمی آگاهند. در حقیقت باید علیه انحطاط‌های یاد شده، علیه قهرمان پرستی‌های دروغین و شبه اشرافیت‌ها مبارزه کرد. و تشکیل بلوک‌های همگن و بهم فشرده اجتماعی را که باعث ایجاد روشنفکران ویژه خود می‌شوند و کماندوهای خود و پیشنهاد خود در راه وجود می‌آورند، تشویق کرد - اینان به نوبه خود روی آن بلوک‌ها اثر می‌گذارند تا آنها را تکامل ببخشند و نه این که سلطه خود را دائمی کنند. رمانتیسیم بوهم پاریس نیز پایه اندیشگی بسیاری از نحله‌های فکری را تشکیل می‌داد - هر چند که این نحله‌ها، علی‌الظاهر، بوهم نشینی را به باد تمسخر می‌گرفتند.^۵ [۱۹۳۳-۳۴]

۵- Boheme یا Bohemia در اصل نام ناحیه‌ای از سرزمین چکسلواکی است. عده‌ای از روشنفکران مهاجر چکسلواکی در پاریس که مشرب رمانتیک داشتند دسته‌جمعی و کولی وار زندگی می‌کردند، بوهم نشین [Bohemien] نامیده می‌شدند. در اینجا مقصود گرامشی چنان که از متن نیز برمی‌آید، اشاره به عدم ثبات، فقدان انسجام و تصادفی بودن جمعیت‌هایی است که «کولی وار» گرد می‌آیند و حرکت می‌کنند و چون فاقد همگنی هستند، اثر گذار نیستند.

آنتونیو گرامشی، نویسنده توانا و برجسته ایتالیا، در این کتاب با تحلیل علمی از کتاب معروف و اساسی ماکیاول بنام شهریار (امیر) زوایای آن را به درستی می‌شکافد. او شهریار ماکیاول را همچون نمونه تاریخی «اسطوره» سورلی مطالعه می‌کند و به‌طور دقیق تبیین می‌کند که چه‌گونه ماکیاول‌گرایی به بهبودی فن سیاسی سنتی گروه‌های محافظ حاکم‌یاری رسانده است، البته در عین حال تأکید می‌کند که این موضوع نباید بر خصلت اساساً انقلابی آن پرده افکند. از سوی دیگر به درستی نشان می‌دهد که ماکیاول در پس‌گفتار امیر تمام عواطف را به خدمت می‌گیرد تا امیر مدیچی را ترشیب کند که ناجی ایتالیا شود.



نشر نیروز